

حسین پرموزه

مسئول بخش تلفن خانه بیمارستان فارابی: دوران جنگ و منطقه بهترین دوران زندگی ام بود. همه بی ریا، خالص و برای یک هدف تلاش می کردند.

سعی کنیم ایثارگران را به درستی معرفی کنیم و نسل جدید را با اهدافشان آشنا کنیم

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟



حسین پرموزه هستم متولد ۱۳۴۷ اصالتاً خراسانی هستم و در شهرستان چهاردانگه بزرگ شدم. متأسفانه پدر و مادرم در قید حیات نیستند. ۴ برادر و ۱ خواهر هستیم. در سال ۱۳۷۵ ازدواج کردم و ۱ دختر و ۲ پسر دارم. در حال حاضر نیز مسئول بخش تلفن خانه بیمارستان فارابی هستم.

دوران ابتدایی و راهنمایی را در کجا گذرانده اید؟

دبستانم را در چهاردانگه در مدرسه سردار جنگل گذراندم و راهنمایی و دبیرستانم را نیز در همان شهر به پایان رساندم. چگونه به جبهه رفتید؟

۱۷ سالم بود که می خواستم به سربازی بروم چون به سن قانونی نرسیده بودم آن سال نرفتم و در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۱۸ به جبهه اعزام شدم. دوران آموزشی را در بیرجند گذراندم و بعد از آن به لشکر ۶۴ ارومیه پیوستم. از طریق ارتش به جبهه اعزام شده بودم. دو ماهی در خود ارومیه بودم و در آنجا آموزش مین یابی یا به اصطلاح تخریبچی را گذراندم و بعد از آن پیرانشهر منطقه حاج عمران اعزام شدیم.



حدود ۱۱ ماهی در خود منطقه بودم و در قسمت پارک موتوری گردان ۱۶۲ انجام وظیفه می کردم در آنجا مسئول سوخت خودروها بودم.

چگونه مجروح شدید؟

من در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۲ مجروح شدم.

ما یک جابه‌جایی داشتیم. همزمان با امضای قطعنامه دستور عقب‌نشینی داده شد تقریباً در آن موقع ۱۵ کیلومتر در خاک عراق بودیم. عقب‌نشینی کردیم و در لب مرز مستقر شدیم. از طرفی عملیات مرصاد شروع شده بود و عراق به خاطر عقب‌نشینی ما شروع به پیشروی کرده بود و به پیرانشهر نزدیک شده بود

منطقه حاج عمران خیلی وسیع است و تیپ در آنجا مستقر بود. دو روز از استقرار

من در لب مرز نگذشته بود که من مجروح شدم



اگر اشتباه نکنم ۷ یا ۸ نفر بودیم که باهم بودیم وقتی شرایط بحرانی شد فرمانده به ما گفت که به سنگرها بروید، شروع به دویدن کردم در چند متری سنگر بودم که دیدم یک خمپاره کنارمان اصابت کرد و گردوخاک زیادی به آسمان بلند شد. من فقط متوجه صدا و گردوخاک شدم.

آدم که از جایم بلند شوم و به سنگر بروم که متوجه شدم پایم نیست. اعصاب حسی پایم از بین رفته بود و من فکر می‌کردم که پایم قطع شده ولی پای من قطع کامل نشده بود و به پوست‌واستخوان آویزان بود و آن قدر خم شده بود که به زیر بدنم رفته بود و من نمی‌توانستم آن را ببینم.

وقتی بچه‌ها من را بلند کردند تازه متوجه شدم که پایم به صورت کامل قطع نشده است. خوشبختانه پایم را قطع نکردند. زمانی که مرا به بیمارستان صحرایی پیرانشهر منتقل کردند از هوش رفتم.



با آمبولانس مرا به شهر ارومیه بردند یک‌شب را در آنجا گذراندم. بعد از آن

به تبریز اعزام شدم و ۸ روزی در بیمارستان شهدای تبریز بستری بودم. دو بار عمل جراحی روی من انجام شد. خانواده از مجروحیتم اطلاع نداشتند. به تهران اعزام شدم و ۷ ماهی در بیمارستان شفا یحیایان بستری بودم.

۱۸ بار عمل روی پایم انجام شد و به دلیل عفونت شدید تا مرز قطع شدن هم پیش رفت اما خوشبختانه این اتفاق نیفتاد. بعد از آن نیز چند باری در بیمارستان امام خمینی و خاتم‌الانبیا برای انجام درمان بستری شدم.

طول مدت درمانم تقریباً زیاد بود و ۳ سالی با عصا راه می‌رفتم؛ و در این ۳ سال هر روز به بیمارستان شهدای یافت‌آباد می‌رفتم و پانسمان انجام می‌دادم. من زانوهایم را به کلی از دست داده بودم. بعد از التیام زخم‌هایم استخوان‌ها را بدون



زانو روی هم فیکس کردند. در حال حاضر زانو ندارم و نمی‌توانم پایم را خم کنم.

آیا با مجروحیت کنار آمده‌اید؟

دیگر با وضع موجود کنار آمده‌ام تنها مشکل که وجد دارد این است که همیشه باید پایم دراز باشد.

لطفاً خاطره‌ای از آن زمان برای ما بگوئید؟

در آن زمان با مهران مهمان هم‌رزم بودم و ایشان منشی بودند و اطلاعات را ثبت می‌کردند. بعد از مجروحیت، من جزو شهیدان ثبت‌شده بودم و ۳ ماه بعد از اینکه با آقای مهمان تماس گرفتم متوجه شدند که من زنده‌ام و برای من خیلی جالب بود این مسئله.

چگونه می‌توان فرهنگ ایثارگری را به نسل سوم منتقل کرد؟
از طریق شناخت افراد با استفاده از رسانه‌ها، کتاب، ثبت خاطرات و اینکه سعی کنیم ایثارگران را به‌درستی معرفی کنیم و نسل جدید را با اهدافشان آشنا کنیم

برای سلامتی روحی و جسمی چه می‌کنید؟
من کلاً آدم شادی هستم اما به دلیل وضعیت جسمانی زیاد نمی‌توانم ورزش کنم



ورزش موردعلاقه‌تان چیست؟

به پینگ‌پنگ علاقه زیادی دارم

بهترین دوران زندگی‌تان چه دورانی بود؟

دوران جنگ و منطقه بهترین دوران بود. اکثر اوقات یاد آن روزها می‌افتم، روزی نیست که از آن دوران یاد نکنم همه بی‌ریا و خالص و برای یک هدف تلاش می‌کردند.

حرف آخر

برای همه انسان‌ها و فرزندان خودم آرزوی خوشبختی دارم.

دکتر سیدرضا رئیس کرمی

رئیس گروه کودکان دانشگاه، رزمنده و جانباز دفاع مقدس: جوانان معاصر ما علاقه وافر به امام داشتند و کوچک ترین ناراحتی امام را تحمل نمی کردند.

ساده، بی آرایش، مردمی، فروتن و با آرامش



ساده و بی آرایش مردمی و فروتن با آرامش در دفتر کارش ما را پذیرفت او دریکی از محلات مستضعف نشین قم در خانواده ای پرجمعیت و مذهبی متولدشده است.

در دوران راهنمایی با انقلاب آشنا شده زمان دانشجویی از فعالان سیاسی و اجتماعی بوده خدمت در انجمن اسلامی، جهاد دانشگاهی، قائم مقام مدیر گروه پزشکی اجتماعی، معاون دانشجویی فرهنگی دانشگاه، سرپرست دانشگاه علوم پزشکی قم معاون بهداشت درمان جمعیت هلال احمر کشور و مدیر گروه کودکان دانشگاه علوم پزشکی در سابقه فعالیت های خود دارد.

سابقه حضور در جبهه را از سال ۶۳ در غالب، نیروی رزمی، پزشک یار و عضو تیم های اضطراری بهداشت و درمان را ذکر می کند.

در عملیات والفجر ۸ توسط بمب های خوشه ای همراه با عده ای از همزمانش به شدت مجروح شده و به همین دلیل یکی از کلیه های خود را از دست می دهد.

او تأکید دارد جوانان معاصر ما علاقه وافر به امام داشتند و کوچک ترین ناراحتی امام را تحمل نمی کردند. یاد و خاطره همزمان شهیدش سید محمد شکری، حمید شاه رخی، رحیم علی اکبری و شهید محمد علیم عباسی گرامی باد.

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

بسم الله الرحمن الرحيم. من دکتر سید رضا رئیس کرمی هستم، در اواخر اسفند سال ۱۳۴۵ دریکی از محلات مستضعف نشین شهرستان قم به دنیا آمدم. البته شناسنامه من اول فرودین سال ۱۳۴۶ صادر شده است. در خانواده مذهبی سنتی بزرگ شده ام. خانواده ما خانواده پرجمعیت یازده نفره است که من دقیقاً فرزند وسط هستم. برادر بزرگ تر من در عملیات ثامن الائمه به شهادت رسید. سال ۷۲ ازدواج کردم و ۴ فرزند پسر دارم. همسر من خانه دار هستند. پسر بزرگترم دانشجوی سال ششم داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران، دومین پسر من دانشجوی سال چهارم مهندسی عمران دانشکده فنی دانشگاه تهران، سومین پسر من دانشجوی رشته دندانپزشکی دانشگاه علوم پزشکی قم و پسر آخر سال آینده کنکور دارد.

دوران تحصیل خود را چگونه گذرانده‌اید؟

دوران ابتدایی را در دبستان رودکی و دوران راهنمایی را در مدرسه مهدوی گذراندم. سال ۵۶ که در مقطع دوم راهنمایی تحصیل می‌کردم مقارن با ایام انقلاب اسلامی بود و به علت زندگی در شهر قم ما زودتر درگیر مباحث انقلاب شدیم. در آن زمان همه افراد به‌نوعی در این مسائل در حد خودشان دخیل بودند. دوران متوسطه را در سال ۵۹ در آغاز جنگ تحمیلی در دبیرستان حکیم نظامی که بعدها به دبیرستان امام صادق (ع) تغییر نام داد، آغاز کردم. سال ۶۳ دیپلم خود را گرفتم و در همان سال در کنکور سراسر رشته پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران پذیرفته شدم.

تا سال ۱۳۷۱ دوران پزشکی عمومی را گذرانده و سپس وارد دوره تخصصی کودکان در بخش کودکان بیمارستان امام خمینی (ره) شدم. در سال ۷۴ از این دوره فارغ‌التحصیل شدم و طرح خود را در گروه پزشکی اجتماعی دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران شروع کردم. در سال ۷۹ طرح خود را به پایان رساندم.

از سال ۷۹ تا ۸۵ به‌واسطه مسئولیت اجرایی در شهرقم بودم. سپس مجدد به دانشگاه علوم پزشکی تهران برگشته و به‌عنوان هیئت‌علمی در بخش کودکان بیمارستان امام خمینی (ره) مشغول به کار شدم. در سال ۸۹ در اولین دوره فوق تخصص روماتولوژی کودکان پذیرفته شدم و تا سال ۹۱ این دوره را که به‌نوعی در تأسیس آن نیز مؤثر بودم به اتمام رساندم. در سال ۹۱ به مرتبه دانشیاری ارتقا پیدا کرده و به‌عنوان عضو هیئت‌علمی و رئیس بخش کودکان تاکنون مشغول به کار هستم.

فعالیت‌های علمی، پژوهشی و اجرایی خود را توضیح دهید.

در دوران دانشجویی از دانشجویان فعال در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی بودم. از سال ۶۵ که دانشجوی سال سوم بودم، وارد انجمن اسلامی دانشکده پزشکی شدم. از سال ۶۷ به مدت ۷ سال عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی بودم. در این مدت یک سال هم عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه علوم پزشکی تهران و دانشگاه تهران شدم. از همان ابتدا حضور فعال در صحنه‌های اجتماعی داشتیم. ابتدا بیشتر مرتبط با بحث جنگ بود اما در سایر فعالیت‌ها نیز وارد شدیم.

از سال ۶۸ وارد جهاد دانشگاهی شدم. یک مدتی رئیس جهاد دانشگاهی دانشکده پزشکی و یک‌زمانی هم معاون فرهنگی جهاد دانشگاهی دانشگاه علوم پزشکی تهران بودم. همه این‌ها در زمان دانشجویی و تحصیل بود.

در سال ۷۳ که سال آخر رزیدنتی بود، عمده فعالیت‌ها را کنار گذاشتم و بیشتر مشغول درس شدم. شهریور ۷۴ در مورد تخصصی کودکان پذیرفته شدم و آذرماه همان سال طرحم را در گروه پزشکی اجتماعی شروع کردم. عمده فعالیت‌های ما در آن زمان در روستاهای جنوب تهران، قم و اسلامشهر بود که فعالیت‌های بهداشتی، درمانی، آموزشی و پژوهشی بود. ما به همراه دانشجویان در فیلدهای روستایی و حاشیه شهر شرکت می‌کردیم و برنامه‌های مختلفی را در آن زمان اجرا می‌کردیم.

سال ۷۵ به مدت یک سال قائم‌مقام مدیر گروه پزشکی اجتماعی شدم. مهرماه ۷۶ معاون دانشجویی و فرهنگی دانشگاه علوم پزشکی تهران شدم و فعالیت اجرایی به‌نوعی سنگین را از آن سال شروع کردم. این مسئولیت را تا سال

۷۹ به مدت ۲ سال و نیم بر عهده داشتم . دوران بسیار خوبی بود و فعالیت‌های بسیار خوبی انجام شد. البته شرایط هم برای فعالیت‌های فرهنگی و دانشجویی بسیار مناسب بود. بسیاری از نهادهایی که اکنون در دانشگاه در حوزه‌های مختلف قرآنی فرهنگی و نشریات دانشجویی وجود دارد در همان سال‌ها پایه‌ریزی شده‌اند و اکنون خوشبختانه به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند.

ابتدای سال ۷۹ به‌عنوان سرپرست دانشکده علوم پزشکی قم مأمور به شهر قم شدم . این مسئولیت تا مهرماه سال ۸۴ ادامه داشت . مهم‌ترین فعالیت‌ها در این سال‌ها تأسیس دانشکده پزشکی و تأسیس دانشگاه علوم پزشکی قم بود . تا قبل از این مسئله به‌این‌علت که تنها دانشکده بهداشت و پرستاری در این دانشکده وجود داشت امکان ایجاد دانشگاه نبود و بعد از راه‌اندازی دانشکده پزشکی به دانشگاه علوم پزشکی قم تبدیل شد. بعد از مهر ۸۴ نزدیک یک سال به فعالیت درمانی در قم پرداختم.



از مرداد سال ۸۵ به دانشگاه علوم پزشکی تهران بخش کودکان بیمارستان امام خمینی (ره) به‌عنوان عضو هیئت‌علمی بازگشتم. از سال ۸۹ به‌عنوان رئیس بخش انتخاب شدم. در سال ۹۲ تا اواخر ۹۳ مدیر گروه کودکان دانشکده پزشکی بودم که به علت مأموریت به جمعیت هلال‌احمر از این مسئولیت استعفا دادم و تا مهر سال ۹۵ به‌عنوان معاون بهداشت و درمان جمعیت هلال‌احمر کشور فعالیت داشتم. بعد از آن عمده فعالیت‌های بنده در گروه و بخش کودکان در قالب فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی بوده است.

چطور به جبهه رفتید؟ وقایع آن زمان را بیان کنید؟

برادر بزرگ‌تر من در سال ۵۸، دقیقاً بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دانشجوی رشته مهندسی عمران دانشگاه خواجه نصیر طوسی شد. سال ۵۹ به علت انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها بسته شد. مدتی به جهاد سازندگی رفت و از مهر ۵۹ با آغاز جنگ تحمیلی وارد سپاه شد و در ۵ مهر ۶۰ در عملیات شکست حصر آبادان (ثامن‌الائمه) که به‌عنوان فرمانده یکی از گروهان‌های اعزامی از استان قم بود شهید شد و در این مدت فقط یک ماه به منزل آمد. از همان زمان با توجه به جوی که در منزل و خانواده و محل زندگی بود همه متمایل به حضور در جبهه بودند.

بعد از شهادت برادر در تابستان سال‌های ۶۰ و ۶۱ دو بار اقدام به اعزام به جبهه کردم ولی متأسفانه به علت سن کم و برخی مسائل دیگر این امر میسر نشد. بعد از آن موضوع بیشتر به بحث درس پرداختم . آن زمان حتی فکرشم نمی‌کردم بعد از ورود به دانشگاه دوباره این زمینه فراهم شود.

در انجمن اسلامی دانشگاه کمسیون جنگ وجود داشت. دانشجویان سال بالاتر در این کمیسیون حضور داشتند و مسئول کمیسیون آن زمان دکتر عراقی زاده بودند که اکنون متخصص بی‌هوشی هستند. دکتر علویان، دکتر سوداگر، دکتر سرودلیر، دکتر عین الهی و دکتر حمیدی و خیلی دانشجویان دیگر دوستان سال‌های بالاتر بودند که در کمیسیون حضور داشتند.

از ترم دوم امکان حضور داوطلبی در جبهه وجود داشت. ابتدا آموزش‌هایی به‌عنوان پزشک یاری داده می‌شد و دانشجویان در تیم‌های ۱۵ نفره گروه‌بندی می‌شدند. دوره‌های پزشک یاری مشابه کمک‌های اولیه اکنون بود. در آن زمان من افتخار آشنایی با استاد فرزنان را پیدا کردم، ایشان از اساتیدی بودند که دائماً در جبهه حضور داشتند.

بعد از گذراندن آموزش تئوری، آموزش عملی را در بیمارستان شریعتی گذراندیم. در حدی که بتوان به‌صورت امدادگر کمک کرد. اولین اعزام ما و مجموعه دوستان ما که ورودی‌های سال ۶۳ (به همراه سایر دوستان) در بهمن‌ماه سال ۶۴ بود. خاطرم هست ۱۷ بهمن برای امتحان آخر ترم بیوفیزیک به تهران آمدم، متوجه شدم برخی از دوستان مانند دکتر داوودی، دکتر روحانی نژاد و دکتر قناعتی برای امتحان حضور ندارند. پرس‌وجو که کردیم متوجه شدیم شب قبل به مناطق اعزام شدند. بعد از امتحان در بورد کمیسیون جنگ متوجه شدیم شنبه هم اعزام صورت خواهد گرفت و ما شنبه ۱۹ بهمن به همراه دکتر جاویدان، دکتر گتمیری، دکتر حمیدی و دکتر جلال رضایی و جمعی دیگر از دانشجویان از بیمارستان نجمیه تهران اعزام شدیم.

ظهر یکشنبه بیمارستان شهید کلانتری اندیشک بودیم. سپس به اهواز و آبادان به منطقه خسروآباد رسیدیم. و همان نیمه‌شب عملیات والفجر ۸ آغاز شد. فرآیند اعزام تیم‌های بهداشت و درمان اضطراری به این شکل بود که اعزام‌ها در زمان عملیات صورت می‌گرفت تا افراد در عملیات شرکت کنند و بعد از عملیات بازمی‌گشتند که به درس دانشجویان لطمه وارد نشود.



صبح دوشنبه ۲۱ بهمن تقسیم نیروها انجام شد و ما به پست امداد شهید کریمی نزدیک‌ترین نقطه به خط عملیات والفجر ۸ در پست ارون رفتیم. در آن مدت ۳ مرحله عملیات را در ساعات مختلف تجربه کردیم. محل استقرار ما در سوله بزرگی بود که مجروحین را می‌آوردند که اقدامات اولیه برای آن‌ها صورت می‌گرفت تا مجروحین به عقب منتقل شوند. در زمان عملیات تعداد مجروحین بسیار زیاد بود و حجم کار بسیار بالا بود.



در ۲۶ بهمن که یک هفته از عملیات می‌گذشت و منطقه فاو فتح‌شده بود . قرار بود ما به مناطق جلوتر منتقل شویم. منطقه ما را دشمن با بمب‌های خوشه‌ای بمباران کرد که بسیاری از هم‌زمان ما دچار مجروحیت شدند. من ، دکتر جاویدان و دکتر رضایی بر اثر بمباران خوشه‌ای مصدوم شدیم و به بیمارستان حضرت فاطمه (س) و از آنجا به بیمارستان امام خمینی (ره) اهواز منتقل شدیم .



دکتر رضایی ترکش به سرش اصابت کرده بود. بمب‌های خوشه‌ای که پراکندگی ترکش دارد ترکش‌های کوچکی دارد و خوشبختانه مجروحیتش سطحی بود. دکتر جاویدان نیز ترکش به صورت و ریه برخورد کرده بود و خیلی عمیق نبود.

بیشترین ترکش بین دوستان به من اصابت کرده بود. ترکش از پشت وارد بدن شده بود و از پهلوی بیرون آمده بود. کنار مهره‌ها خورده بود و خدا رو شکر به نخاع صدمه نزده بود. به صورت مایل با آسیب به قسمتی از روده‌ها و انتهای کلیه در سمت چپ خارج شده بود. شدیدترین صدمه به کلیه بود که حالب پاره شده بود و عمل جراحی در اهواز صورت گرفت. سپس به تهران منتقل شدم و مدتی در بیمارستان مدائن و سینا بستری بودم. شرایط اولیه رو به بهبودی بود اما درگیری کلیه همچنان وجود داشت. نزدیک یک سال من درگیر بیماری بودم. اقدامات مکرر درمانی انجام شد. در نهایت سال ۶۷ به علت صدمات اولیه و عفونت‌های مکرر بعدی مجبور به تخلیه کلیه شدیم.

در این مدت من به علت درگیری شدید با بیماری ضمن اینکه در بحث‌های تحصیلی مجبور شدم واحدهای درسی خود را کم کنم و در چند عملیات بعدی که دوستانم شرکت کردند من توفیق حضور نداشتم. زمانی که وضعیت جسمانی من بهتر شد در سال‌های ۶۶ و ۶۷ مجدد توفیق داشتم و در جبهه حضور پیدا کردم .

در سال ۶۷ حضور به صورت نظامی بود و آموزش‌های اولیه نظامی را دیده بودیم. ما به جنوب رفتیم که البته عملیاتی انجام نشد و سال ۶۶ به عنوان پزشک‌یار در جبهه بودیم.



دوستان دوران جنگ را نام ببرید با آن‌ها در ارتباط هستید؟

از دوستانی که با ما در جبهه حضور داشتند، مرحوم دکتر بنی طرفی که دو سال قبل به علت بیماری قلبی به رحمت خدا رفتند. دکتر داوودی، دکتر سامانی، دکتر علیرضا زارع، مرحوم موسوی عراقی، دکتر قناعتی، دکتر روحانی نژاد، دکتر حریرچی، دکتر معینی، دکتر سلیمی، دکتر رستمیان، دکتر ابطحی و دکتر اخلاق پور از دانشجویان ورودی سال ۶۳ می‌توان نام برد.

سه نفر از هم‌کلاسی‌های ما از گروه جدا شدن و از عملیات کربلای ۴ به عنوان نیروی رزمی به جبهه رفتند. شهید رحیم علی‌اکبری، شهید سید محمد شکری و شهید حمید شاهرخ شاهی که به فعالیت‌های رزمی و نظامی پرداختند و چون سابقه نظامی داشتند در رده‌های بالا فعالیت داشتند. شهید رحیم علی‌اکبری دژاطلاعات و عملیات لشکر استان خراسان بود و در عملیات کربلای ۴ شهید شد. شهید شکری و شاهرخ شاهی در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیدند. آن‌ها از بهترین بچه‌ها هم از نظر علمی و درسی و هم از نظر اخلاقی بودند. که اگر اکنون زنده بودند از مفاخر جامعه پزشکی محسوب می‌شدند. شهید شاهرخ شاهی و شهید شکری شهیدان دوم خانواده خود بودند.

شهید محمد علیم عباسی نیز ورودی ۶۲ از بچه‌های منحصربه‌فرد و بااخلاق بود که در ابتدا که ما وارد جبهه شدیم به ما آموزش‌های مختلف کار با ماسک و حملات شیمیایی را داد و با دلسوزی کامل بچه‌ها را همراهی می‌کرد و در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

ارتباط با دوستان وجود دارد ولی به صورت منسجم نیست. البته هر ساله بسیج جامعه پزشکی در ماه مبارک رمضان همه دوستان را از سراسر ایران دعوت می‌کند و دوستان را در این برنامه ملاقات می‌کنیم.

با عده‌ای از دوستان که در بیمارستان همکار هستیم از جمله دکتر قناعتی، دکتر ضیایی، دکتر ابطحی، دکتر رستمیان، دکتر سلیمی و دکتر معینی بیشتر در ارتباط هستیم.

برای ادامه درمان به خارج کشور سفر نکردید؟

خیر، نیازی به درمان در خارج از کشور نبود و اقدامات درمانی در اهواز و تهران کافی بود. به جز مشکل کلیه، پارگی قسمت‌های مختلف روده‌ها وجود داشت و مقداری ترکش که هنوز در بدن من هست.

در زمان جنگ فکر می‌کردید بعد جنگ چه اتفاقی می‌افتد؟

واقعیت این است که خیر به بعد از جنگ فکر نمی‌کردیم. در آن سال‌ها که عمدتاً سال‌های جوانی و نوجوانی ما بود. فکری به جز خود جنگ در ذهن ما نبود. همه فعالیت‌هایی که ما در جهاد دانشگاهی یا انجمن اسلامی داشتیم با محوریت جنگ بود. همه دوستان به این مسیر فکر می‌کردند. تا قبل از خروج عراق از کشور آزادسازی خاک وطن و بعد از آن ادامه جنگ برای ایجاد حائل امنیتی بیشتر مدنظر بود. مسئله اصلی ما آن زمان جنگ بود.

حس شما از پذیرفته شدن قطع‌نامه چه بود؟

آن زمان در خوابگاه کوی دانشگاه ساکن بودم. دانشجوی سال چهارم استیجر داخلی بیمارستان شریعتی بودم. شرایط در تهران خیلی بد بود هر لحظه تهدید نظامی و شیمیایی می‌شدیم. یکی دوهفته قبل هواپیمای کشور ما را آمریکایی‌ها در روی خلیج فارس زدند. ما هم به این نتیجه رسیده بودیم که قدرت‌های بزرگ اجازه پیروزی را به ما نمی‌دهند و به‌طور مستقیم در بحث جنگ ورود کرده بودند. تا قبل از آن به‌طور غیرمستقیم حمایت می‌کردند. از فروردین ۶۷ و بعد از بازپس‌گیری فاو قدرت‌های بزرگ به‌طور مشخص و مستقیم ورود کرده بودند و شرایط سختی بود فضای بسیار ملتهب بود. دو هفته قبل از پذیرش قطع‌نامه حضرت امام خمینی (ره) پیام داده بودند ما تا آخر پای جنگ هستیم. برای ما غیرمترقبه بود که یک‌مرتبه امام خمینی (ره) پیام پذیرش قطع‌نامه را دادند. ابتدا پیام خیلی کوتاه بود و بعد از ۴۸ ساعت پیام معروف امام پخش شد.

در این ۴۸ ساعت شرایط خیلی سخت بود. پر از ابهام، التهاب و دل‌شوره بود. همچنین شرایط طوری نبود که مسئولین مملکت ما بتوانند مسائل محرمانه مانند خالی بودن سیلوهای گندم را بازگو کنند. بعد از پیام مفصل اما و تعبیر نوشیدن جام زهر و این جمله امام (ره) که "من مسئولیت همه‌چیز را بر عهده می‌گیرم" آب سردی بر روی همه التهابات بود.

آن زمان قشر جوانان علاقه بسیار زیادی به حضرت امام (ره) داشتند و کوچک‌ترین ناراحتی را برای امام تحمل نمی‌کردند و حتی از تعبیر جام زهر هم ناراحت بودند. اما از این لحاظ که خیالشان راحت شد که این تصمیم را امام (ره) گرفته است خوشحال بودند. آن قدر اعتماد به امام خمینی (ره) زیاد بود هر تصمیم می‌گرفتند مورد قبول بود و فقط می‌خواستیم خیالمان راحت شود این تصمیم را امام (ره) گفتند و اشخاص دیگری دخالت نداشتند.

بعد از آن صدام شروع کرد به حمله مجدد و تا نزدیک خرمشهر هم آمد و مجدد موج بسیار عظیمی از مردم به سمت جبهه‌ها حرکت کردند و ما هم سال ۶۷ مجدد به جبهه رفتیم. دوباره این حرکت احیا شد و صدام یک هفته بعد رسماً اعلام کرد که قطع‌نامه را می‌پذیرد.

نقش ایثارگران را در انتقال مفاهیم به نسل جدید چه می‌دانید؟

سؤال سختی است. هر شرایط و وضعیتی مسائل خاص خودش را فراهم می‌کند. مثلاً اگر مردم بخواهند در جشن عاطفه‌ها کمک کنند یا خدایی نکرده بگویند زلزله شد و کمک مردمی لازم باشد، میزان مشارکت مردم در شرایط مختلف، متفاوت است. ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم شرایط جنگ را تداعی کنیم. آن زمان شرایط خاص خود را داشت. شاید نسل خاصی آن زمان بودند. حتی همان افراد هم‌الان آن رفتارها را نمی‌توانند داشته باشند و این امر سخت است.

اما اگر به‌عنوان الگو بخواهیم از کلیات بگوییم، ایثارگری را می‌توان مقدم دانستن دیگران بر خود، الویت دادن به خدمت به مردم، توجه کردن و درست انجام دادن کاری که بر عهده ما است، تعریف کرد. این‌ها شرایطی لازم دارد مخصوصاً در حوزه جوانان که با دیدن عمل و صداقت در عمل می‌توانند بپذیرند. این نسل در شنیدن و خواندن مطالب خودشان استاد هستند و چیزی که کم می‌بینند عمل است. شرایط را باید به فضایی ببریم که مسئولین یا مدعیان بیشتر عمل کنند تا صحبت کنند و جوانان بتوانند تفاوت در عمل را نسبت به بقیه ببینند. کار زیاد لازم نیست، کار صحیح و خوب را در حد مسئولیت هر کس ببینند برای جوانان کافی است.

مشکل ما در بحث الگوهای عملی و رفتاری است. در حال حاضر چقدر رفتار ما منطبق بر اصول آن زمان است؟ اصول که از بین نمی‌رود جنگ تمام می‌شود. ما به‌گونه‌ای رفتار نکردیم که نسل جوان ما حداقل به این مسائل فکر کند.

تأثیرگذارترین فرد در زندگی شما؟

در سطح کلان در حوزه تفکری ما نسلی بودیم که خودمان را فرزند امام خمینی (ره) و بزرگ‌شده تفکر او می‌دانستیم. علاوه بر آن به‌هرحال انسان برای موفقیت‌های روزمره به کمک خیلی‌ها نیاز داد در درجه اول پدر و مادر و در خانه همسر در موفقیت من بسیار نقش داشتند.

خانواده و پدر و مادر که نقششان حیاتی و بنیادی است که کمک آن‌ها نبود امکان تحصیلات اولیه را نداشتیم. در دوران دبیرستان هم در فعالیت‌های درسی و هم در فعالیت‌های اجتماعی تحت تأثیر برادرم بودم که شهید شدند.

من در دوران رزیدنتی بچه‌دار شدم و بار همه مشکلات و نگهداری فرزندان با همسر بنده بود. خیلی خوب هم از پس این کار برآمد و خداوشکر نه‌تنها از نظر درسی که از نظر ایمانی هم فرزندان متدین و خوبی هستند. و این‌ها حاصل زحمات همسر بود.

رشته ورزشی موردعلاقه چیست؟

الآن خیلی کم ورزش می‌کنم ولی از کودکی به فوتبال علاقه داشتم. هم‌بازی می‌کردم و هم پیگیر اخبار بودم. اکنون دو هفته یک‌بار بازی می‌کنم و پیگیر اخبار فوتبال هستم.

بزرگ‌ترین آرزوی شما؟

برای خودم و بچه هام و جوانان عاقبت به‌خیری است. همچنین امیدوارم نظام ما بتواند شرایط خوب مادی و معنوی و رفاهی برای همه مردم به‌ویژه جوانان فراهم کنند. شرایطی که در آسایش و آرامش امکان رشد علمی و معنوی پیدا کنند. چون استحقاق و لیاقت دارند و این پتانسیل وجود دارد.

بهترین دوره زندگی

دوران دانشجویی

سخن آخر:

مهم‌ترین نکته این است که کاری به اعتقادات و تفکرات و سبک زندگی جوانان ندارم که موضوع شخصی است و خودشان باید انتخاب کنند. دانشجویان، جوانان به‌ویژه دانشجویان دانشکده پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران قدر خود را بدانند، قدر زمان و فرصت خود را بدانند. قدر توفیقی که پیدا کردند در این رشته درس بخوانند را بدانند. در حاشیه قرار نگیرند نه اینکه در جریان مسائل نباشند. اتفاقاً دانشجوی خوب دانشجویی است که پیرامون خود را ببیند و صرفاً درس نخواند. امید داشته باشد و تلاش کند و قطعاً به چیزهایی که می‌خواهد می‌رسد. قدر نعمت جوانی و سلامتی، هوش و وقت خود را بدانند. ارتباط ما با مردم ارتباط برد برد است. ما توقع نداریم پزشکان همه‌چیز خود را برای مردم بگذارند. ارتباط ما با مردم ارتباط دوطرفه است در ارتباط خوب متعهدانه هم ما به منافع می‌رسیم و هم مردم به منافع خود دست پیدا می‌کنند



دکتر حجت الله سلیمانی

مدرس دانشکده پیراپزشکی علوم پزشکی تهران: زمان متوقف شده بود و من روی تشکی در هوا مانده بودم..
تنها صحنه ای که می دیدم قرص کامل ماه بود که در شب چهارده قرار داشت.

مراقبها از نظر تجهیزات بسیار قوی تر از ما بودند

روزهای حماسه و عشق را با خاطرات جذاب جانباز گرامی حجت الله سلیمانی مرور میکنیم .

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

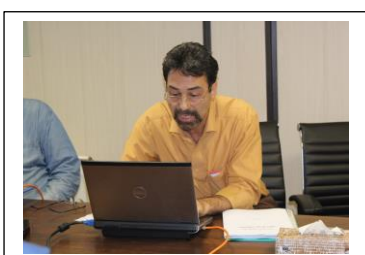
حجت الله سلیمانی هستم سال ۱۳۴۲ در تهران متولد شدم اما شناسنامه ام را به دلیل شرایط شغلی که برای پدرم در سال تولدم به وجود آمد در شمال گرفتند. متأسفانه پدر و مادرم در قید حیات نیستند. در سال ۱۳۷۲ ازدواج کردم دارای دو فرزند هستم. در حال حاضر نیز ساکن تهران هستم و هم اکنون به عنوان مدرس دانشکده پیراپزشکی علوم پزشکی تهران فعالیت دارم.

دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان را کجا بوده اید؟

دبستان را در تهران در مدرسه توفیق و دوران راهنمایی و دبیرستان را در تهران مدرسه ستارخان گذراندم. لیسانسم را در رشته ادبیات فرانسه گرفتم، فوق لیسانس را در رشته اطلاع رسانی پزشکی گذرانده ام و در حال حاضر مشغول اتمام دوره دکترا در رشته علم اطلاعات و دانش شناسی از دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات هستم.

چه شد که این رشته را انتخاب کردید؟

به ادبیات علاقه داشتم و از آنجایی که زبان فرانسه پایه گذار مکاتب امروزی بود فرانسه را انتخاب کردم بعد از آن در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علوم پزشکی تهران شروع به کار کردم و همین اتفاق باعث شد که رشته تحصیلی خود را مرتبط با کارم تغییر دهم تا بتوانم از درسی که می خوانم استفاده لازم را ببرم.



از فعالیت های علمی، پژوهشی و فرهنگی خود برای ما بگویید؟

۱۲ کار تحقیقاتی تاکنون انجام داده‌ام و نویسنده ۶۰ کتاب در طیف‌های مختلف ادبی، کودک و نوجوان و همین‌طور علمی در ارتباط با رشته‌ام و همین‌طور فیلم‌نامه‌نویسی هستم. در مجلات مختلف داستان‌نویسی کرده‌ام و بعد مدیرمسئولی مجله‌ای با عنوان (کاما) را بر عهده گرفتم که یک مجله تخصصی برای رشته اطلاع‌رسانی پزشکی بود.



مدتی مدیر داخلی مجله‌ای با عنوان پی‌اورد سلامت بودم. بعد از آن از یک دهه قبل تاکنون صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول مجله‌ای به اسم ستاره شدم که عمومی بود. در حال حاضر سردبیری فصلنامه ندای ایثار نشریه الکترونیکی دفتر امور ایثارگران را به عهده دارم مسائل مربوط به ایثارگران و مطالب مذهبی را پوشش می‌دهد.



مدیر انتشارات دانش شناس و ناشر سری کتاب‌های خط مقدم دفتر امور ایثارگران دانشگاه علوم پزشکی تهران هستم. این کار حدود ۲ سال است با تصمیم دفتر امور ایثارگران دانشگاه علوم پزشکی تهران در حال اجراست که در آن به خاطرات ایثارگران دانشگاه در دوران دفاع مقدس می‌پردازد. به نظر من یکی از کارهایی است که می‌تواند به ثبت تاریخ آن زمان کمک کند و کاش این کار خیلی زودتر شروع می‌شد قبل از اینکه ما خیلی از دوستانمان که خاطره‌های زیادی از آن دوران داشتند را از دست می‌دادیم. به نظر بنده این کار کمک خواهد کرد به تاریخ نویسان که از حال و هوای آن زمان آگاهی بیشتری بیابند و همین‌طور کمک به اینکه نسل جدید را با ارزش‌های ایثار و شهادت آشنا نمایند. و از طرفی با نیازهای ایثارگران، این قشر از جان گذشته بیشتر آشنا شویم. به نظرم این کار دارای اهداف ارزشمند و والایی است. در مجموع این کار ارج نهادن و ترویج فرهنگ ایثار شهادت است.

چگونه به جبهه رفتید؟

در خانواده‌ای مذهبی بزرگ‌شده بودم. قبل از اینکه تصمیم رفتن به جبهه بگیرم برادرم چند سالی بود که در حال و هوای جبهه بود و خلبان هلوکوپتر. در سال ۱۳۶۲ برادرم دچار سوختگی شدید شد و هلوکوپتری که هدایت آن را به عهده داشت در نزدیکی زمین مورد اصابت موشک قرار گرفت، البته ایشان خود را به بیرون از هلوکوپتر پرتاب کرد اما دچار سوختگی شدید و آسیب در ناحیه ستون فقرات شده بود و دو عزیز بسیجی ایشان را از خاک عراق شجاعانه خارج کردند و تلاش آن‌ها باعث شد که به دست عراقی‌ها اسیر نشود و زنده بماند بعد از آن به بیمارستان شیراز انتقال یافت و مورد معالجه قرار گرفت و در ستون فقراتش دو میله برای نگهداری ستون فقرات جایگذاری

شد، جلوی پیشانی برادرم نیز به دلیل ضربه ناشی از سقوط دچار خورد شدگی شده بود که ناچار شدند استخوان آن قسمت را تخلیه کنند. در جای جای بدنش ماهیچه‌ها کنده شده و خالی شده بود؛ و به قدری جای آن‌ها عمیق بود که یکبار در پماد دارویی را در یکی از آن‌ها جا گذاشته بودند. ناچار برای ادامه معالجات به خارج کشور اعزام شدند؛ اما به هر حال شکر خدا ایشان زنده ماندند و وقوع این اتفاق باعث شد که من تصمیم بگیرم که به جبهه بروم.

با خانواده‌ام قضیه رفتن به جبهه را در میان گذاشتم و با مشورت برادرم تصمیم گرفتم از طریق ارتش به جبهه اعزام شوم و از همان‌جا بود که اعلام آمادگی من برای رفتن رسمیت یافت.

اواخر تابستان ۱۳۶۲ به کرمان برای گذراندن دوره آموزشی اعزام شدم جزو نیروهای زمینی بودم. قدرت تیراندازی قوی داشتم و به خاطر مهارت در تیراندازی مورد تشویق واقع می‌شدم. بعد از آن به چذابه و ابوقریب اعزام شدم. در خط مقدم دغدغه دانشگاه رفتن و ادامه تحصیل را داشتم و یاد می‌آید که کتاب‌های شهید مطهری را با خود برده بودم و مطالعه می‌کردم. تقریباً حدود ۲۰ ماهی در مناطق جنوب غربی بودم. ما می‌توانستیم هر ۳۰ یا ۴۰ روز یکبار به مرخصی بیاییم تقریباً ۲۰ ماهی طول کشید و در این مدت من در عملیات ایذایی زیادی شرکت کردم. عملیات ایذایی عملیاتی بود برای فریب دشمن؛ یعنی دشمن را متوجه خود کنیم تا در نقطه‌ای دیگر عملیات واقعی صورت گیرد.

عملیات ایذایی خیلی سخت‌تر بود در آن سنگری وجود نداشت و باید به جلو بروی و بعد از فریب دشمن به عقب برگردی و دشمن تمام توان خود را برای از بین بردن مهاجمین به کار می‌برد.

چگونه مجروح شدید؟

در ادامه عملیات عاشورا بود که حضور داشتم و اغلب برای نگه داشتن خط فعالیت می‌کردیم و حفظ خطوط را انجام می‌دادیم، از آنجایی که دشمن مناطقی را از دست داده بود به دنبال جبران بود و شدت آتش حمله را افزایش می‌داد اصطلاحی که برای حمله عراقی‌ها در این موقع به کار می‌رفت "شخم زدن" بود. چون به صورت خطی نقطه به نقطه را می‌کوبید و جلو می‌آمد. آتشبار به صورت خطی بود و به سمت جلو، همه این کارها برای به دست آوردن خط مقدم بود. عراقی‌ها از نظر تجهیزات بسیار قوی‌تر از ما بودند.

زمانی که مجروح شدم ادامه عملیات عاشورا بود، دقیق روزی که نوبت مرخصی داشتم، فرمانده به من اصرار می‌کرد که به مرخصی بروم و من می‌گفتم که دلم نمی‌آید که در این شرایط بچه‌ها را تنها بگذارم هر چه اصرار کرد نپذیرفتم. بعد از مجروحیت من متوجه شدم که فرمانده خواب دیده به من ترکش خورده و شهید می‌شوم و دلیل اصرار زیاد به رفتنم را آن موقع متوجه شدم.

شب بود قبل از اینکه نور ماه دیده شود، برای اینکه به جلو برویم و کار را در زمان خودش و به موقع در زمان رؤیت ماه انجام دهیم کارهای اولیه انجام شد.

به سمت مواضع عراقی حرکت کردیم روی تپه‌های رملی ابوغریب حرکت می‌کردیم تپه‌های شنی که مدام در حال جابه‌جایی بود در نهایت به جایی رسیدیم که دشمن را به وحشت بیندازیم، این عملیات نیز ایذایی بود یعنی برای فریب دشمن بود و قرار بود ما دشمن را متوجه خود کنیم تا عملیات در زمان و مکان تعیین شده انجام گیرد.

باید صبر می‌کردیم تا سمت دیگر و هدف اصلی آماده شود، دقیق یادم نیست که شلیک از سمت ما بود یا عراقی‌ها سرانجام یکی دو ساعت زودتر از موعد مقرر از حضور ما مطلع شدند و شروع به تیراندازی شدید کردند.

گاهی اوقات منور می‌زدند و همه‌جا به رنگ سرخ درمی‌آمد و در یک لحظه می‌شد تپه‌ها را دید. ما برای فریب دشمن رفته بودیم برای همین سبک رفت بودیم و تجهیزات دشمن بسیار زیاد بود. حملات از سوی عراقی‌ها به حدی زیاد شد که دیگر نمی‌توانستیم آنجا بمانیم و باید برمی‌گشتیم و در هر صورت مأموریت خود را که جلب توجه عراقی‌ها به سمت خودمان بود را انجام داده بودیم.

در موقع شروع عملیات، در اول صف بودم و موقع برگشت جزو نفرات آخر، همچنان تیراندازی به سمت ما ادامه داشت و شلیک انواع خمپاره توپ صد و شش و تیر مستقیم تانک ادامه داشت. ناگاه خمپاره‌ای در کنار من منفجر شد و تیری به پای راستم اصابت کرد. شدت انفجار به حدی بود که مرا به سمت بالا پرتاب کرد، گویا زمان متوقف شده بود و من روی تشکی از هوا مانده بودم، انگار تمام صداها در آن لحظه قطع شد و من معلق در زمین و آسمان بودم و جالب‌تر از آن اینکه تنها صحنه‌ای که می‌دیدم قرص کامل ماه بود که در شب ۱۴

خود قرار داشت و بسیار زیبا بود، غیراز آن نه چیزی می دیدم و نه چیزی می شنیدم تنها بویی خوش به مشامم می رسید مثل بوی گل سرخ یا محمدی، لحظات بسیار خوب و دلپذیر آرامش بخشی بود.

دوست نداشتم تمام شود، بعد زمین خوردم، احساس کردم که دیگر به انتهای خط رسیده ام (اشهدم را خواندم) ولی شهادت نصیبم نشد، همزمان به سمت جلو می رفتند، در ابتدای دسته نیز انفجار رخ داده بود و جالب بود دوستی که مجروح شده بود مداح بود و با همان صدای زیبایش ناله می کرد. یکی از دوستانم بالای سرم آمد. ترسیده بود، می گریست و می گفت: " سلیمانی جان از پایت خون می رود حالا چه کنم ..."، نگاه کردم پایم غرق در خون بود. من به ایشان گفتم که چیزی نیست و درخواست کردم چفیه ای که روی دوشش هست به بالای زخم پایم ببندد تا جلوی خونریزی شدید را بگیرد. به او گفتم که مرا رها کند و برود، داخل شیاری بودیم او مرا به قسمت عمیق تر انتقال داد، گفتم که برو چون اگر بخواهی من را ببری سرعت کم می شود و آسیب می بینی، این حرف من گویا عکس جواب داد و دوستان دیگر نیز خود را بالای سر من رساندند و من را به عقب انتقال دادند.

زمانی که از منطقه عملیاتی در حال خروج بودیم، مرا پشت پاترول گذاشتند که آن هم مورد حمله واقع شد و دوباره مرا به ماشین دیگری انتقال دادند وارد اندیمشک شدیم (زمانی بود که عراق به اندیمشک حمله کرده بود و خالی از سکنه بود) من را به بیمارستان صحرایی رساندند، چند ساعتی در آنجا بودم و بعد به سمت اهواز بردند چند روزی در اهواز بودیم از آنجا وقتی به سمت اهواز ما را می بردند عراقی ها شروع به شلیک موشک کردند و موشک از بالای سر ما عبور کرد و به چهارراهی در یکی از خیابان ها برخورد کرد که در این اتفاق تعدادی از مردم غیرنظامی به شهادت رسیدند. بعد از چند روز با هواپیما ۱۳۰- C من را به بیمارستانی در تهران انتقال دادند و مورد عمل جراحی قرار گرفت، تمامی این اتفاقات در برج ۵ سال ۱۳۶۴ اتفاق افتاد.

چگونه با جراحت کنار آمدید؟

گاهی اوقات درد به سراغم می آید اما مشکلی نیست و می سازم.

اگر خاطره ای از آن دوران به خاطر دارید برای ما بگوئید؟

زمانی که زخمی شدم دوستی که در قسمت های قبلی گفتم که بالای سرم آمده بود و گریه زاری می کرد یک بار قبل از مجروحیتم مریض شده بود، وقتی می خواستم دارو تهیه کنم و برایش بیاورم باید از روی تپه های رملی عبور می کردم، تپه های رملی بسیار شبیه به هم بودند موقع بازگشت به جای اینکه به سمت نیروهای خودی بروم به سمت نیروهای دشمن رفتم، نمی دانستم کجا هستم جالب این بود که برای اینکه به مکان اشراف داشته باشم به بالای تپه رفتم و مورد شلیک عراقی ها قرار گرفتم آنجا بود که متوجه شدم مسیر را اشتباه آمده ام، دراز کشیدم و غلتیدم خوشبختانه سمت درست را انتخاب کردم و خمپاره ها به آن سمت من یعنی سوی دیگر تپه برخورد کرد و فقط شاخه های درختچه ها روی سر من ریخت. صدای خرد شدن شاخه ها را به خوبی می شنیدم و البته من زنده ماندم. خوبی خمپاره این است که هنگام شلیک سوت می کشد و شما متوجه می شوید کجا به زمین می خورد و می توانید تصمیم بگیرید که به خیز بروید یا عکس العمل دیگری انجام بدهید؛ اما توپ مستقیم بلافاصله پس از شلیک بدون صدای سوت اخطار به زمین برخورد می کند. این است که قبل از هرگونه حرکتی کار خود را انجام می دهد.

یادم هست روز دیگری روز ورود از چذابه به ابوغریب ما در ابوغریب سنگر نداشتیم و باید سنگر می ساختیم، عراقی ها متوجه فعالیت ما شده بودند و شروع به تیراندازی و شلیک انواع خمپاره و توپ مستقیم کردند ما هم مجبور بودیم لحظه به لحظه جابه جا شویم که گلوله به ما اصابت نکند و صحنه های جالب و خنده دار و هیجان انگیزی برای ما بود از این همه حرکت و اینکه نمی دانستیم چگونه باید در این وضعیت سنگر بسازیم.

یک بار دیگر نیز یادم هست که در خط مقدم بودیم و که هواپیمای دشمن خط مقدم را مورد هدف قرار دادند. هواپیما شروع به تیراندازی خطی کرد و به ما نزدیک می شد، من به اسلحه خانه رفتم و یک مسلسل برداشتم که به سمت هواپیما شلیک کنم آماده شلیک شدم، اما دیدم که مسلسل گیر کرده و عمل نمی کند خودم را به پناهگاه رساندم، یکی از همزمانم که بسیار باهم صمیمی بودیم نیز آنجا بود آمد جلو و بازوهایم را گرفت و گفت نترسی، یک دفعه دیدم دست های خودش می لرزد ولی به من دلداری می داد. وحشت واکنش طبیعی بدن بود که باعث می شد در برابر حمله واکنش نشان دهیم و باید آن لحظات را مدیریت می کردیم.

طرز تفکر ایثارگران را چگونه می‌شود به نسل جدید انتقال داد؟

به نظر من بهترین روش انتقال طرز تفکر ثبت خاطرات این عزیزان است چه در قالب داستان چه فیلم‌نامه انجام شود ، این کار چند مزیت دارد با ایثارگران و طرز تفکر و مشکلاتشان همین‌طور ارزش‌های آنان آشنا می‌شویم این ارزش‌ها را در معرض دید سایرین قرار می‌گیرد و بالاخره باید مستنداتی وجود داشته باشد و تا این مستندات نباشد نسل‌های بعد نمی‌توانند چیزی را ترسیم کنند. به‌هرحال آیندگان و تاریخ‌نویسان در مورد سال‌های دفاع مقدس و اعمال رزمندگان آن دوران قضاوت خواهند کرد و اگر اطلاعات کامل و درستی در اختیارشان قرار نگیرد نخواهند توانست به‌درستی قضاوت کنند.

تأثیرگذارترین افراد زندگی‌تان چه کسانی بودند یا هستند؟

برادرم و مادرم که دنیای مهربانی بود و امیدوارم که روحش همیشه در آرامش باشد.

برای سلامتی روحی و جسمی خود چه می‌کنید؟

در هفته سعی می‌کنم ورزش کنم شنا و پیاده‌روی را حتماً در هفته انجام می‌دهم این کارها برای سلامتی جسم مفید است اما برای سلامتی روح بیشتر مطالعه می‌کنم و قرآن می‌خوانم.

بزرگ‌ترین آرزویتان چیست؟

آرزو می‌کنم همه در سلامت کامل باشند و به هر آنچه می‌خواهند برسند و اینکه در راه راست باشیم و ان شالله بتوانیم راهی را که مورد رضایت خداوند است ادامه دهیم.

بهترین لحظه و دوران زندگی‌تان چه زمانی است؟

همان لحظه مجروح شدنم و آرامش خاصی که در آن لحظه بر من حاکم بود، شاید بهترین لحظات زندگی‌ام بود و بهترین دوران نیز زمانی بود که اولین اثرم با عنوان روی گل سرخ انتشار یافت.

حرف آخر؟

در راه ثبت خاطرات ایثارگران و انتقال آن به نسل‌های آینده کوشا تر باشیم

تهیه و پخش فیلمهایی در زمینه دفاع مقدس، تعریف خاطرات و نمایش

برای آشامیدن از برف روی کوه استفاده می کردیم

متولد لنگرود است . در خانواده مذهبی رشد یافت و در منطقه عملیاتی کربلای ۵ مسئول پست امدادی داشت و در عملیات کربلای ۸ مجروح شد.

لطفاً خودتان را معرفی کنید.

علی صادقیان متولد ۱۳۴۶ در یک خانواده مذهبی در شهر لنگرود. متولد شدم فرزند اول خانواده هستم. دوران ابتدایی و راهنمایی در روستا بودم و تا سیکل درس خواندم اکنون مسئول حراست درمانگاه اکبر باد در نواب صفوی هستم. ۵ خواهر و یک برادر دارم. همه تحصیلات عالیه و دانشگاهی دارند.

چی شد که تصمیم گرفتید به جبهه بروید؟

در سال ۶۴ و در سن ۱۹ سالگی به سربازی رفتم که مصادف شد با عملیات کربلای ۵. دوره آموزشی را در گیلان غرب بودم. بعد دوره آموزشی به خط مقدم اعزام شدم. از ابتدا تا انتهای سربازی همه را در منطقه بودم .

چطور به جبهه رفتید؟ وقایع آن زمان را بیان کنید.

ابتدا بعد از آموزشی که به خط مقدم رفتم به جبهه جنوب اعزام شدم . ابتدا به اهواز رفتم من آشنایی چندانی نداشتم و من را به بهداری فرستادند و یک مدت کوتاهی حدود ۴۵ روز در اهواز آموزش مختلف از قبیل رگ گیری و حمل بیمار و تزریقات و.. دیدیم و سپس ما را به شلمچه اعزام کردند. در منطقه عملیاتی کربلای ۵ بیابان، خاک ریز های بلند و سه متری و موانع زیادی وجود داشت. توپ خانه هم دائماً کار می کرد.

من را به عنوان مسئول پست امداد انتخاب کردند. در اتاقکی که آهن کشی شده بود و خاک بسیاری روی آن ریخته بودند و برق نداشتیم. یک موتور برق وجود داشت زمانی که مجروح می آوردند. موتور بان موتور برق را روشن می کرد. تا ما بتوانیم مجروحان را درمان کنیم. مجروحان جراحت های متفاوت داشتند. قطع شدن دست و پا و ترکش خوردن در قسمت های مختلف بدن را شامل می شد. بیشتر دلیل مجروحیت ها بر اثر اصابت خمپاره نزدیک برد مثل خمپاره ۶۰ بود. خمپاره های نزدیک برد خمپاره هایی است که از نزدیک می زنند ، سوت ندارند و از قبل شما متوجه آنها نمی شوید .

اولین مجروحی که آوردند با خمپاره آسیب دیده بود ، موج او را گرفته بود و ترکش بسیاری در بدنش بود. کاری نتوانستیم انجام دهیم فقط نفس مصنوعی دادیم و به عقب که اورژانس یا زهرا (س) وجود داشت ، منتقلش کردیم. مسافت محل استقرار ما تا اورژانس یا زهرا (س) از دانشگاه تا چهار راه نواب بود. در میان راه سه راهی قرار داشت که در آن زمان به آن سه راه مرگ میگفتند و الان به آن سه راه شهادت می گویند. عراقی ها دید کامل به این منطقه داشتند ، دیدبان های آنجا ۳۰ متر ارتفاع داشت با دوربین خروشی کاملاً مشرف بوده و به شدت آنجا را می زدو کسی جرات نمی کرد روز روشن از آنجا عبور کند. ما بیمار را از این منطقه عبور دادیم. پزشک ها سریعاً احیا کردن ولی بعداً شنیدم شهید شد. در منطقه روزهای معمولی دائماً از این مجروح ها داشتیم. من در مناطق مختلف بودم و تا نزدیک استان سلیمانیه عراق هم رفتم.

ما ۱۵ روز در جبهه بودیم و یک هفته در اهواز یا خرمشهر استراحت می کردیم . آنجا هوا بسیار گرم بود و برای حفظ نمک و املاح بدن به ما قرص های نمک می دادند. به علت تعریق زیاد نمک بدن مان تامین شود. هفته بعد زمانی که برای استراحت به عقب آمده بودم . برای اعزام مجدد به شلمچه به من گفتند که لازم نیست بروی و باید به ایلام غرب اعزام شوی. برای انجام عملیات در غرب با بچه های سپاه حرکت کردیم شب در سنج در پادگان سپاه ماندیم . از سنج به بانه رفتیم یک شهر کوچک بود از بانه به سمت مقر یا علی حرکت کردیم. از تونلی که حدود ۲ کیلومتر طول آن بود حرکت کردیم ، در محل عملیات کدهای کلمه بودند. از آنجا باید با طی مسیر پر پیچ و خم به بالای کوه می رفتیم. در مسیر راننده راه را اشتباه رفت و در دل عراقی ها رفتیم. آنها هم نمی دانستند ما عراقی هستیم یا ایرانی. بعد با مشقت زیاد دوباره راه را پیدا کردیم و برگشتیم.. به پایگاه امدادی اصلی رسیدیم که در آن هلی کوپتر وجود داشت. در

واقع آنجا استان سلیمانیه عراق بود. دو روز آنجا بودیم. بعد دو روز از آنجا بالاتر رفتیم تا جایی که دیگر ماشین امکان حرکت نداشت و از آنجا به بعد پیاده رفتیم و مهمات و غذا را با قاطر بالا می بردیم. به خط مقدم رسیدیم بین ما و عراقی ها دره خیلی عظیمی وجود داشت که عبور از آن میسر نبود. ما هیچ عکس العملی نداشتیم چون ادوات ما در آنجا نبود و امکان جنگ نداشتیم .

دو سه شب بعد زمانی که نیروهای گشتی ما در حال شناسای عراقی ها بودند آنها متوجه حضور ما شدند و درگیری بین ما و عراقی ها به وجود آمد. عراقی ها به دنبال دور زدن ما بودند که نتوانستند. عصر آن روز با هواپیمای های پرنده از بالای سر ما تصویربرداری می کردند. جایگاه مقر ما مشخص شد و با شلیک دقیق در سنگر های ما، چند شهید دادیم. سریع سنگر ها را تغییر دادیم ولی چند سنگر را خالی گذاشتیم که به اشتباه بیفتند. من حدود ۳۵ روز آنجا بودم، در آنجا برای آشامیدن از برف روی کوه استفاده میکردیم. بعد از یک مدت استراحت رفتم . در ایلام مجددا به من گفتند به جبهه جنوب اعزام شوم. بنابراین به خرمشهر رفتم بعد ۱۵ روز مجددا من را به مهران بردند.

۵ کیلومتری مهران امام زاده ای وجود داشت که عراقی ها از آنجا به ما تیراندازی می کردند. منطقه مهران چندبار بین ایران و عراق رد و بدل شد . تانک های T ۷۲ که تجهیزات زیادی داشت و با هر آرمیجی منهدم نمی شد به ما حمله کردند با شلیک تانک موج مرا گرفت و من به عقب منتقل شدم. دو هفته در مقر بودم . مجددا به اهواز اعزام شدم . به گردان فتح رفتم و به فرماندهان گروهان به عنوان کمک پزشک گروهان معرفی شدم. شب عملیات شام آخر را خوردیم. سیب زمینی خرد دشه و نان خشک بود و به سمت شلمچه رفتیم. سازماندهی صورت گرفت و وظایف هر فرد مشخص شد. چند نفر مسئول زدن منور ها شدند که امکان مشخص شدن آرایش نیروها وجود نداشته باشد. عملیات کربلای ۸ شروع شد عملیات سنگینی بود و در همین عملیات من مجروح شدم و ترکش خوردم. فرمانده عملیات در ابتدا با تیر مستقیم عراقی ها شهید شد. کانل توسط عراقی ها پر از مانع بود که جلوی پیشروی ما را بگیرد. اما بچه های تخریب زودتر اقدام کرده و مسیر را باز کرده بودند. بسیاری از بچه ها شهید و مجروح شدند. من در این عملیات با خمپاره مجروح شدم و تیر مستقیم به ناحیه گردنم اصابت کرد. تا ۴۸ ساعت در منطقه اوژانس الزهرا بستری بودم .

ترکش ناحیه گیجگاه و پشت شانم اصابت کرده بود که ترکش پشت شانه را درآوردند ولی ترکش در گیجگاهم هنوز هست. به خرمشهر منتقل شدم . ۲۰ روز به مرخصی رفتم و برگشتم . سپس به ایلام رفتم و درگردان مستقر شدم . از آنجا به به بانه اعزام شدم . قسمتی از بانه به دست عراقیها افتاده بود. به مرز ایران و عراق رفتیم و مستقر شدیم. نیروهای ما پل های ارتباطی را منفجر کردند که عراقی ها داخل ایران نیایند و در هین زمان ها بود که قطعنامه پذیرفته شد.

از خاطرات آن زمان بفرمایید.

در جبهه آب رسانی از طریق تانکر بود، که واحد آب رسانی هر صبح آب آن را پر می کرد. در آن منطقه موش زیاد بود موش ها از بس جنازه خورده بودند بزرگ شده بودند و شب ها پوست پای ما را می خوردند و ما مجبور بودیم با پوتین بخوابیم. در یکی از روزها آب تانکر مزه بدی داشت، بررسی کردیم متوجه شدیم ، موش در تانکر رفته و خفه شده و و مزه آب را تغییر داده است.

برای ادامه درمان به خارج کشور سفر نکردید؟

درمان و عمل نیازی نبود و بعد عکس برداری گفتند که ترکش در جای خطرناکی نیست و نیاز به عمل ندارد. عوارض مجروحیت همیشه همراه من است .

دوستان زمان جنگ خود را به خاطر دارید؟

رسول شهرزاد و سالار اکبری که همچنان با آنها در ارتباطم و با هم در رفت و آمد هستیم.

در زمان جنگ فکر می کردید بعد جنگ چه اتفاقی می افتد؟

فکر نمی کردم جنگ تمام شود.

تأثیرگذارترین فرد در زندگی شما کیست؟

همسرم

بزرگترین آرزوی شما چیست؟

مشرف شدن به سفر حج و عتبات که تا کنون نرفتم.

رشته ورزشی مورد علاقه شما چیست؟

در گذشته کشتی می گرفتم. فوتبال را دوست دارم.

بهترین دوره زندگی شما چه دورانی است؟

زمانی که پدر شدم . من در سال ۶۸ ازدواج کردم یک دختر و یک پسر دارم . دخترم دکتر داروساز و پسر مهندس کامپیوتر است.

نقش ایثارگران در انتقال مفاهیم به نسل جدید چیست؟

تهیه و پخش فیلم هایی در این زمینه که فرهنگ ایثار را نشان می دهد. تعریف خاطرات و نمایش تلاش و کوشش آنها رزمندگان می تواند موثر واقع شود.



دکتر احمدعلی نوربالا

استاد تمام رشته روان پزشکی و رئیس بخش روان تنی بیمارستان امام خمینی (ره): ایثارگری هایی اتفاق افتاد تا این جنگ حداقل با شکست مواجه نشد و یک وجب از خاک سرزمین ما تصرف نشد و الان می بینیم دنیا صدام را متجاوز اعلام کرد و به جزای خودش رسید. اینها نتیجه بازخورد مظلومیت مردم ما، دفاع حق، صبر و پایداری بوده است.

دنیا صدام رو متجاوز اعلام

دکتر نوربالا استاد روان پزشکی و رئیس بخش روان تنی بیمارستان امام خمینی (ره): خیلی ایثارگری هایی اتفاق افتاد تا این جنگ حداقل با شکست مواجه نشد و یک وجب از خاک سرزمین ما تصرف نشد و الان می بینیم دنیا صدام رو متجاوز اعلام کرد و به جزای خودش رسید و اینها نتیجه بازخورد مظلومیت مردم ما و دفاع حق و صبر بر حق و پایداری بوده است

در بخش روان تنی بیمارستان امام خمینی با محبت و صف ناپذیر باروی گشاده، فروتن، متواضع و به سادگی بدون هیچ تکلفی پذیرفت که به حضورش برویم ولی اصرار داشت که مصاحبه نکند دلایلش رابه زبان استاد و شاگردی برایمان بیان کرد توضیحات استاد کاملاً منطقی بود ولی موضوع بازگو کردن ویژگی شخص نیست بلکه حکایت دلاوری ها، رشادت ها و اخلاص معاصران خمینی است که باید به نسل های بعد منتقل شود

دکتر نوربالا در رده های مختلف بهداری سپاه حضور داشته ،معاون درمان وزارت بهداشت ،معاون اداری مالی وزارت بهداشت ، رئیس دانشگاه شاهد ، معاونت پژوهشی وزارت بهداشت و مدیرکل جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران واز سال ۸۸ تاکنون رئیس بخش روان تنی بیمارستان امام خمینی را در سابقه اجرایی خود دارد .

او می گوید من معتقدم جنبه های ایثارگری که جزئی از ویژگی های اخلاقی هستند و اخلاق یاد دانی نیست و یادگرفتنی است بیشتر هم الگو گیری است. در آن زمان احساس ما این بود که رزمندگانی که می جنگند مظلوم و ایثارگر هستند. کسی به طمع پول و مقام و مادیات به جبهه نمی رود. دنیا در حق کشور و انقلاب تازه شکل گرفته ما ظلم می کند، همه دنیا پشت سر صدام قرار گرفتند و در طرف دیگر امام خمینی (ره) را می دیدیم که با تمام وجود اخلاص و صداقت داشت. بسیاری از مسئولین که در آن

زمان اهل جاه و جلال و مقام نبودند و این باعث می‌شود ناخودآگاه افراد به‌طرف ازخودگذشتگی حرکت کنند. الگوهای رفتاری بسیار بااهمیت است اگر مسئولین حرفی بزنند و خلاف آن عمل کنند دیگر نمی‌توان انتظار ایثارگری داشت.

احساس من این هست که خیلی ایثارگری‌هایی اتفاق افتاد تا این جنگ حداقل با شکست مواجه نشد و یک وجب از خاک سرزمین ما تصرف نشد و الان می‌بینیم دنیا صدام رو متجاوز اعلام کرد و به جزای خودش رسید و این‌ها نتیجه بازخورد مظلومیت مردم ما و دفاع حق و صبر بر حق و پایداری بوده است؛ اما ناراحت می‌شوم که رزمندگانی که متعلق به همه‌ی جامعه بودند، به حریم جناح‌بندی سیاسی وارد بشوند، روحانیت، رزمندگان و شهدا متعلق به کل جامعه هستند. این ظلم است که جناح‌های سیاسی بخواهند از آن‌ها استفاده سیاسی بکنند، احساس من این است که هر جا این ارکان سه‌گانه که گفتم روحانیت، رزمندگان، ایثارگران و شهدا که خودشان نیستند خانواده آن‌ها خواسته یا ناخواسته وارد حریم‌های سیاست‌بازی شدند هم برای خودشان و هم برای ادامه راه امام خمینی (ره) شکست محسوب می‌شود. آن‌ها سرمایه اجتماعی همه هستند خیلی باید مواظب باشند که مورد لغزش واقع نشوند.

لطفاً سوابق خودتان را بیان کنید



بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، بنده در دوم فروردین ۱۳۳۴ در تفت که اکنون شهرستان است و در حدود ۱۵ کیلومتری یزد واقع شده در یک خانواده متوسط مذهبی دنیا آمدم. پدرم هم نجار و هم کشاورز بود. مادرم معروف به ملای قران بود و قرآن درس می‌داد.

من ۴ سال اول تحصیل را در یک مدرسه‌ای بنام دبستان اسدی که دبستان غیردولتی بود درس خواندم، غیردولتی از این جهت که آقایی هم روحانی بود و هم از جهت آموزش و پرورش توانمند بود و به هر ۴ کلاس را شخصاً درس می‌داد و یکی از افرادی است که من خودم را وام‌دار ایشان می‌دانم.

سال پنجم و ششم دبستان را در دبستان شاپور در تفت گذراندم. دوره‌ی شش‌ساله دبیرستان را در تنها دبیرستانی که در آن زمان در تفت بود به نام دبیرستان ششم بهمن و اکنون به نام شهید صدوقی است، گذراندم؛ و تنها رشته‌ای که آنجا وجود داشت رشته‌ی تجربی بود که من هم در حقیقت این مسیر را ادامه دادم.

من در سال ۵۸ ازدواج کردم البته صحبت‌های مقدماتی از سال ۵۶ شروع شد. من در آن زمان دانشجوی پزشکی بودم و هم‌سرم دانشجوی مهندسی فناوری دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک سابق) و از فعالان انجمن اسلامی بود از طریق دوستان به هم معرفی شدیم. اولین دخترم سال ۵۹ به دنیا آمد، سال ۶۰ پسر و سال ۶۶ دختر دومم به دنیا آمدند. ۵ نوه دارم، دختر

اولم ۲ فرزند که یکی ۱۲ ساله و یکی ۷ ساله دارد. پسر من نیز یک دختر ۷ سال و یک پسر ۱۰ ماهه دارد، دختر کوچکم هم یک فرزند پسر ۱۳ ماهه دارد.

فرزند اولم فوق‌لیسانس فلسفه و کامپیوتر دارد و در حال حاضر در یک موسسه آموزش عالی غیردولتی تدریس می‌کند. پسر من فوق‌لیسانس فیزیک از دانشگاه صنعتی شریف و دکتری از دانشگاه استنفورد آمریکا گرفته است و در حال حاضر به‌عنوان استادیار دانشگاه فیزیک دانشگاه تهران فعالیت می‌کند؛ و دختر سوم من که دانشجوی دکترای روانشناسی سلامت است.

در کدام دانشگاه و رشته تحصیل کرده‌اید؟

در سال ۵۲ در امتحان کنکور سراسر شرکت کردم و در اولین رشته‌ی انتخابی که رشته پزشکی دانشگاه تهران بود قبول شدم. در سال ۵۲ وارد دانشگاه پزشکی دانشگاه تهران شدم و در سال ۵۹ فارغ‌التحصیل شدم.

فعالیت‌های علمی، پژوهشی و اجرایی خود را توضیح دهید.

از سال ۵۹ با توجه به شروع فرآیند آغاز جنگ تحمیلی وارد تشکیلات بهداری سپاه شدم. در رده‌های مختلف بهداری سپاه حضور داشتم، بهداری پادگان ولیعصر (عج)، بهداری پادگان امام حسن (ع)، بهداری پادگان امام حسین (ع)، مسئول بهداری سپاه تهران، مسئول بهداری سپاه منطقه ۱۰ کشوری و مسئول بهداری کل سپاه بودم. در سال ۱۳۶۴ در رشته تخصصی روان‌پزشکی در دانشگاه علوم پزشکی تهران پذیرفته شدم و در سال ۱۳۶۷ که رتبه اول بود شدم. در زمان ریاست مرحوم دکتر باستان حق در دانشگاه، به‌عنوان عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران انتخاب شدم و در همان زمان در دولت جناب آقای مهندس موسوی که آقای دکتر مرنندی وزیر بهداشت بودند به‌عنوان معاون درمان وزارت بهداشت به مدت یک سال مشغول بودم.



در زمان دولت آقای هاشمی و وزارت آقای دکتر ملک‌زاده یک سال به‌عنوان معاون اداری مالی وزارت بهداشت فعالیت داشتم. سپس به مدت ۶ سال رئیس دانشگاه شاهد شدم و در این زمان مسئول راه‌اندازی مرکز بهداشت روانی



جانبازان را هم از ناحیه بنیاد جانبازان عهده‌دار بودم و در زمان آقای دکتر فرهادی به مدت دو سال به معاونت پژوهشی وزارت بهداشت منصوب شدم. بعد از فوت مرحوم دکتر وحید دستجردی به مدت ۸۰ ماه رئیس جمعیت هلال احمر بودم و در عین حال هم کارآموزشی و پژوهشی و علمی را دنبال می‌کردم. از سال ۱۳۸۰ استاد تمام رشته روان‌پزشکی هستم. در سال ۸۸ بخش روان‌تنی در بیمارستان امام خمینی (ره) را راه‌اندازی کردیم. بنده به‌عنوان رئیس بخش انتخاب

شدم و با پیگیری‌های انجام‌شده فلوشیپ رشته روان‌تنی را نیز ایجاد کردیم. اکنون در همین کسوت و سمت مشغول انجام وظیفه هستم.

چرا رشته پزشکی را انتخاب کردید؟



علاقه‌مندی من بیشتر به رشته ریاضی بود و به علت نبود این رشته در تفت مجبور شدم در رشته تجربی درس بخوانم. در علوم تجربی بهترین رشته برای ادامه تحصیل رشته پزشکی بود. البته بی‌علاقه هم نبودم با توجه به اینکه در تفت محرومیت‌های زیادی را با چشم خود ناظر بودم و احساس می‌کردم که رشته پزشکی یکی از رشته‌هایی است که اولاً به صورت گسترده می‌تواند خدمت گذار مردم باشد، ثانیاً می‌توان در این رشته از نزدیک درد و رنج و غم افراد را هم حس کرده هم محرم اسرارشان بود و بنابراین رشته پزشکی دانشگاه تهران که بهترین دانشگاه کشور بود انتخاب کردم.

چرا برای تخصص روان‌پزشکی را انتخاب کردید؟

در زمانی که در بهداری سپاه در رده‌های مختلف مسئولیت داشتم، قصه‌های اندوه‌باری از سرنوشت و سرگذشت بعضی از افرادی که در جریان جنگ دچار مصدومیت جنگی شده بودند که از نوع روانی بود شاهد بودم. این گروه از رزمندگان با توجه به پشت سر گذاشتن حوادث تلخی که ناشی از ناآگاهی و جهل بود می‌توانستند برای آینده کشور و نظام مشکل‌ساز شوند. همچنین احساسم این بود که رشته روان‌پزشکی جزو معدود رشته‌هایی است که بیش از همه‌ی رشته‌ها با مسائل فرهنگی، مذهبی و بومی سروکار عمیق دارد و از طرفی من هم به رشته ریاضی هم به رشته علوم انسانی و ادبی علاقه‌ای داشتم و حالا در رشته تجربی ادامه تحصیل داده بودم و یکی از رشته‌هایی که می‌توانست تلفیق این رشته‌ها باشد روان‌پزشکی بود.

چی شد که تصمیم گرفتید به جبهه بروید؟

من در حقیقت قبل از فارغ‌التحصیلی در بهداری سپاه مسئولیت داشتم. بعد از پایان درس در سپاه اصرار بود که در سمت مسئولیت بهداری پادگان یا بهداری سپاه تهران یا منطقه یک حضور داشته باشم. بخصوص که حجم از مجروحینی که از جبهه‌ها برای ادامه درمان به تهران اعزام می‌شدند قابل توجه بود. باید هماهنگی‌ها و پیگیری‌ها در تهران انجام می‌شد و اصرار بر حضور من در این سمت بود. تا قبل از عملیات بیت‌المقدس به من اجازه اعزام به جبهه ندادند. عمده‌ترین فعالیت در این سمت این بود که یک مرکز امداد پزشکی سپاه در تهران وجود داشت که مأموریت داشت برای مجروحین که از جبهه جنگ به تهران با هواپیما، اتوبوس یا راه آهن منتقل می‌شدند برای بیمارستان‌های مختلف برحسب مشکلاتی که

داشتند پذیرش می گرفتند و بعد از آن‌ها را باید با آمبولانس منتقل می کردند. پیگیری کارهای درمان به نیابت از خانواده‌های آن‌ها گام بعدی بود، سپس بعد از ترخیص مجروحین را به محل زندگی شان انتقال می دادند. در بسیاری مراکز درمانی تهران کمبودهایی وجود داشت این کمبودها از طریق سپاه، مردم، وزارت بهداشتی وقت یا دانشگاه‌ها تأمین می شد. گاهی از سپاه خواسته می شد که قبل از عملیات مهم بخصوص قبل از بیت المقدس پزشکان علاقه‌مند را اعزام کنیم و به آن‌ها یا امدادگران آموزش بدهیم. من مسئول بهداشتی سپاه استان تهران بودم اما قول گرفتم که این سمت کوتاه مدت باشد. در بهداشتی کل سپاه تصمیم گرفته شده بود که محدود پزشکان حاضر در سپاه را به سراسر کشور اعزام کنند قرار بود من به کردستان بروم اما پشیمان شدند و گفتند حضور شما در تهران ضروری است. آقای دکتر دیانت به اهواز، آقای دکتر طهماسبی به ایلام و آقای دکتر رهنمون و آقای دکتر رضایی در تهران مستقر شدند. برخی از هم کلاسی‌های من و برخی از سایر شهرها بودند.



در جریان عملیات بیت المقدس تعداد مجروحین زیاد بود و دستاوردها هم بسیار بود. من احساس غبن و خسران می کردم بنابراین با هماهنگی‌های بسیار و به سختی توانستم برای رفتن به منطقه اجازه بگیرم.

قبل از عملیات بیت المقدس در سال ۶۱ تقریباً همه‌ی کارها را مرتب کردم و دکتر

کاظمی مقدم را به عنوان قائم مقام گذاشتم. به اهواز و سپس به خط مقدم به عنوان نیروی بهداشتی رفتم. قبل از عملیات بیت المقدس در بهداشتی لشکر امام حسین (ع) که مربوط به استان اصفهان بود قرار گرفتم. در مرحله اول ما را به دارخوین بردند که خط مقدم بود. در دارخوین یک تأسیساتی در انرژی اتمی از گذشته وجود داشت که به بیمارستان صحرایی بهداشتی تبدیل شده بود. در عملیات بیت المقدس به صورت پلکانی و در سه مرحله که رزمندگان پیشرفت کردند ما هم به صورت چادر صحرایی به جلو رفتیم.

از خاطرات جبهه برای ما بفرمایید؟

بعد از پایان عملیات بیت المقدس که برگشتم، یادداشت‌هایی از نواقص و پیشنهادها لازم نوشتم و به مدیریت بهداشت و درمان جنگ ارائه کردم. بعد از عملیات بیت المقدس، عملیات رمضان بود. در این زمان بین دو عملیات من مسئول بهداشتی کل سپاه شدم و شهید دکتر رهنمون را به عنوان معاون، شهید خداپرست را مسئول برنامه‌ریزی هماهنگی امور مناطق و دکتر طهماسبی را به عنوان قائم مقام انتخاب کردم. در این دوره چندساله‌ای که در بهداشتی کل سپاه بودم، سازمان‌دهی و نظام دهی در بهداشتی کل سپاه هم در پشت جبهه‌ها برای پشتیبانی و هم برای جبهه‌ها انجام شد. در جبهه‌ها به این صورت بود که در رده‌ی گردان ما یک پایگاه امدادی و پست امدادی، در رده‌ی تیپ اورژانس، در رده‌ی لشکر بیمارستان صحرایی و در رده‌ی قرارگاه نفاخت گاه و ستاد تخلیه داشته باشیم.

معمولاً در زمان پدافند در تهران، مناطق و استان‌ها می‌رفتیم و در زمان عملیات و آفند در جبهه‌ها حضور داشتیم. در عملیات خیر که بسیار عملیات سنگینی بود، برای اولین باریک بیمارستان صحرایی با ۱۰ اتاق عمل را به نام بیمارستان خاتم‌الانبیا راه‌اندازی کردیم.



مسئول این بیمارستان دکتر شهید رهنمون و مدیر بیمارستان دکتر خداپرست بود. یکی از شب‌های عملیات که ما آنجا بودیم. من برای بازدید از اورژانس و پست‌های امدادی خط مقدم رفتم زمانی که برگشتم حدود ساعت ۱۲ بود با نهایت خستگی می‌خواستم استراحت کنم. تقریباً یک ساعت و نیم دو ساعت بعد شخص من را بیدار کرد و گفت، شما

نوربالا هستی گفتم بله. گفت آقای محسن رضایی شمارا احضار کرده. در جریان شکستگی آرنج ایشان بودم. دکتر طهماسبی که رزیدنت سال یک ارتوپدی بود را بیدار کردم که باهم برویم. گفتند آقا محسن گفته فقط شما تشریف بیاورید. به قرارگاه رفتیم، آقا محسن را که دیدیم گفت که من به شدت دستم درد می‌کند و نمی‌توانم عملیات را هدایت کنم. گفتم این کار من نیست من پزشک عمومی هستم باید متخصص ارتوپد شمارا معاینه کند. گفت هر کار می‌خواهی زودتر انجام بدهید. برگشتم بیمارستان دیدیم سنگر ما را زده بودند. دکتر رهنمون در حال قنوت شهید شده بود. دکتر طهماسبی در حال سجده بوده کمتر آسیب دیده بود البته در حالت اغما رفته بود و سریع ایشان را به عقب منتقل کردیم. دکتر خداپرست به اتاق عمل فرستادیم. دکتر متخصص ارتوپد را پیش محسن رضایی بردم. برگشتم متوجه شدم دکتر خداپرست شهید شدند.

بعد جنگ با توجه به اینکه مسائل جانبازان روانی را هم دیده بودم تصمیم به ادامه تحصیل گرفتم. استعفا دادم و با سختی‌هایی با استعفا موافقت شد. شهید محلاتی که از ماجرای استعفای من باخبر شد با من صحبت کرد که برای بیت امام خمینی (ره) یک مکان درمانی را تهیه می‌کنند و مسئولیت آن را به من دادند، هم‌زمان هم امتحان رزیدنتی دادم و قبول شدم. در آن زمان در هر دو حیطه فعالیت می‌کردم.

دوره رزیدنتی را با نمره اول بوردا فارغ‌التحصیل شدم و عضو هیئت علمی شدم. بعد از فارغ‌التحصیل این رشته با درخواست سپاه بخش روان‌پزشکی بیمارستان بقیه‌الله را با همکاری دکتر محمدی راه‌اندازی کردیم و مدتی هم مسئول بخش بودم.

در مورد مجروحیت خود بفرمایید؟

دو، سه مرتبه در جبهه جنوب و هم در جبهه غرب شیمیایی شدم. هر زمان که هوا آلوده شود اذیت می‌شوم.

نقش ایثارگران در انتقال مفاهیم به نسل جدید چیست؟

سؤال خیلی سختی هست. من معتقدم جنبه‌های ایثارگری که جزئی از ویژگی‌های اخلاقی هستند و اخلاق یاد دانی نیست و یادگرفتنی است بیشتر هم الگوگیری است. در آن زمان احساس ما این بود که رزمندگانی که می‌جنگند مظلوم و ایثارگر هستند. کسی به طمع پول و مقام و مادیات به جبهه نمی‌رود. دنیا در حق کشور و انقلاب تازه شکل گرفته ما ظلم می‌کند، همه دنیا پشت سر صدام قرار گرفتند و در طرف دیگر امام خمینی (ره) را می‌دیدیم که با تمام وجود اخلاص و صداقت داشت. بسیاری از مسئولین که در آن زمان اهل جاه و جلال و مقام نبودند و این باعث می‌شود ناخودآگاه افراد به طرف از خودگذشتگی حرکت کنند. الگوهای رفتاری بسیار بااهمیت است اگر مسئولین حرفی بزنند و خلاف آن عمل کنند دیگر نمی‌توان انتظار ایثارگری داشت.



رشته ورزشی موردعلاقه چیست؟

ورزش را واقعاً خیلی دوست دارم. کوه‌نوردی، پیاده‌روی و ورزش‌های سبک بدن‌سازی را دوست دارم ولی در مجموع توانمندی و تلاشم در بحث ورزش نمره خوبی نمی‌گیرد.

بهترین دوره زندگی شما چه دوره‌ای بوده؟

من زندگی پرتلاطمی داشتم، همه مسئولیت‌هایی که داشتم پراسترسی بودند، زمانی که در هلال‌احمر بودم زلزله بم اتفاق افتاد که در یک قرن اخیر بی‌سابقه بود. در دانشگاه شاهد زمان راه‌اندازی بود و مشکلات خاص خود را داشت و مرکز درمانی بیت امام خمینی (ره) خیلی سنگین بود، من تا چهل روز بعد از رحلت امام خمینی (ره) آنجا بودم.

چیزی که می‌توانم بگویم که من یک رضایت‌مندی از کارکرد خود در مدیریت‌های مختلف داشتم؛ اما بهترین دوران زندگی خود را دوران دانشجویی پزشکی عمومی می‌دانم.

تأثیرگذارترین فرد در زندگی شما؟

اولین کسی که در پیشرفت خود مؤثر میدانم مرحوم مادرم هست. در مرحله بعدی همگامی و همراهی و قناعت ورزی همسرم بود. در بحث مدیریتی خیلی تأثیرپذیری و شیفتگی خاصی از حضرت امام خمینی (ره) داشتم و دارم.

حس شما از پذیرفته شدن قطع‌نامه چه بود؟

ما مشهد امتحان خورد داشتیم. پیام امام خمینی (ره) را از گلدسته‌های حرم شنیدم، ناراحت بودیم. ما از امام خمینی (ره) جنگ جنگ تا پیروزی، جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم را شنیده بودیم و این‌ها مصداق پیدا نکرد. همچنین در شرایطی قرار گرفتیم که امام خمینی (ره) گفته بودند من جام زهر را نوشیدم؛ بنابراین خاطره تلخ بود اما از آنجایی که امام خمینی (ره) به‌عنوان رهبر و الگوی بلامنازع می‌دانستیم و مطیع حرف ایشان بودیم.

سخن آخرتان چیست؟

از شما هم سپاسگزار هستم و احساس من این هست که خیلی ایثارگری‌هایی اتفاق افتاد تا این جنگ حداقل با شکست مواجه نشد و یک وجب از خاک سرزمین ما تصرف نشد والان می‌بینیم دنیا صدام رو متجاوز اعلام کرد و به جزای خودش رسید و این‌ها نتیجه بازخورد مظلومیت مردم ما و دفاع حق و صبر بر حق و پایداری بوده است؛ اما ناراحت می‌شوم که رزمندگانی که متعلق به همه‌ی جامعه بودند، به حریم جناح‌بندی سیاسی وارد بشوند، روحانیت، رزمندگان و شهدا متعلق به کل جامعه هستند. این ظلم است که جناح‌های سیاسی بخواهند از آن‌ها استفاده سیاسی بکنند، احساس من این است که هر جا این ارکان سه‌گانه که گفتم روحانیت، رزمندگان، ایثارگران و شهدا که خودشان نیستند خانواده آن‌ها خواسته یا ناخواسته وارد حریم‌های سیاست‌بازی شدند هم برای خودشان و هم برای ادامه راه امام خمینی (ره) شکست محسوب می‌شود. آن‌ها سرمایه اجتماعی همه هستند خیلی باید مواظب باشند که مورد لغزش واقع نشوند.



علی یوسفی نژاد، رزمنده مدافع حرم و کارشناس برنامه ریزی در معاونت توسعه دانشگاه سوریه خاکریز اول ما و خاکریز دوم عراق است. باید دشمن را در همان خاکریز اول زمین گیر کنیم.

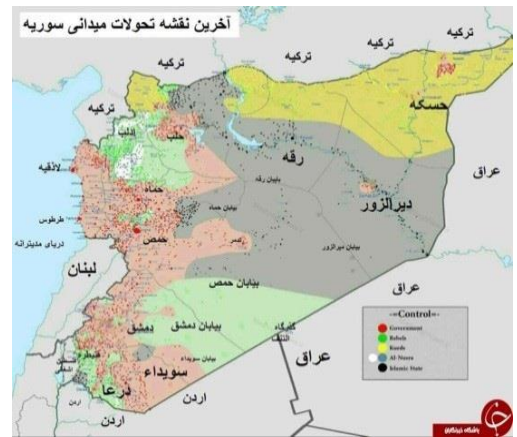
باید دشمن را در همان خاکریز اول زمین گیر کنیم

لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

با درود بر روان پاک شهدای اسلام، به‌ویژه شهدای غریب دفاع مقدس، علی یوسفی نژاد هستم. متولد سال ۱۳۴۶ در شهرستان املش از استان گیلان. در خانواده‌ای متوسط از نظر مالی و مذهبی بزرگ شدم. ۳ خواهر و ۲ برادر دارم و فرزند اول خانواده هستم. خوشبختانه پدر و مادرم در قید حیات هستند. در سال ۱۳۷۷ ازدواج کردم و یک پسر ۱۷ ساله به نام مجتبی و یک دختر ۱۱ ساله به نام زینب دارم. همسرم دبیر تربیت‌بدنی در وزارت آموزش و پرورش است. بنده اکنون کارشناس مسئول برنامه‌ریزی در معاونت توسعه دانشگاه علوم پزشکی تهران هستم. تحصیلاتم را در رشته کارشناسی پرستاری سال ۱۳۷۰ در دانشگاه علوم پزشکی گیلان و در سال ۱۳۷۶ کارشناسی ارشد پرستاری را با گرایش داخلی، جراحی در دانشگاه علوم پزشکی ایران به اتمام رسانده‌ام.

تا چه اندازه سوریه را می‌شناسید؟

تا قبل از اعزام، سوریه نرفته بودم ولی از نظر جغرافیایی می‌دانستم که جمهوری عربی سوریه در جنوب غربی آسیا است و از شمال با جمهوری ترکیه، از شرق با جمهوری اسلامی عراق، از سمت جنوب با اردن و فلسطین و از سمت جنوب غربی با رژیم اشغالگر قدس همسایه است و از غرب نیز به دریای مدیترانه متصل است. سوریه کشوری است که حدود ۲۴ میلیون نفر جمعیت دارد و دارای ۱۴ استان است. از نظر مذهبی حدود ۷۴٪ جمعیت آن را مسلمانان سنی، ۱۳٪ علویان، شیعیان دوازده‌امامی و اسماعیلیان، ۱۰٪ مسیحی و ۳٪ دروزی تشکیل می‌دهند. از نظر قومیتی هم اعراب بیش از ۹۰٪ جمعیت سوریه را تشکیل می‌دهند. در کشور سوریه ۲ شهرک نبل و الزهرا در شمال حلب و دو شهرک فوعه و کفریا در شمال ادلب شیعه‌نشین هستند.



سوریه در حال حاضر چه وضعیتی دارد؟

در حال حاضر، بخش قابل توجهی از جمعیت کشور سوریه به کشورهای مجاور یا اروپایی پناهنده شده‌اند و یا این که یا مهاجرت کرده‌اند. برخی از آن‌ها در اردوگاه‌های موقت اسکان داده شده‌اند. عملاً اقتصاد کشور که بر مبنای کشاورزی، نساجی و تجارت بوده، فلج است. همه استان‌ها کم‌وبیش درگیر جنگ هستند. امنیت به مفهوم واقعی و قابل ملموس ضعیف است.

چگونه با مفهوم مدافع حرم آشنا شدید؟

خیلی وقت است که عضو کانال تلگرامی مدافعان حرم هستم و خبرهای سوریه و مدافعین را رصد می‌کنم. سوریه برای من اهمیت داشت، به این خاطر که گروه تکفیری تنها به سوریه قانع نیستند و در فکر گرفتن عراق هستند. این گروه اگر عراق را بگیرند حتماً به سمت ایران نیز خواهند آمد. سوریه خاکریز اول ماست و خاکریز دوم در عراق است. باید دشمن را در همان خاکریز اول زمین گیر کنیم. همان‌طور که حضرت آقا فرمودند "اگر شهدای مدافع حرم نبودند، امروز در همدان و کرمانشاه باید با دشمن می جنگیدیم." منتهی هم‌وطنان طوری زندگی می‌کنند که کمتر این احساس به آن‌ها منتقل شده است. این امر امروز بین مردم تقریباً جافتاده که اگر کسی به‌عنوان مدافع حرم و با انگیزه مبارزه رفته است، درواقع به امنیت کشور و همه شهروندان جامعه ایرانی بدون در نظر گرفتن هر آیینی کمک کرده است. یک مدافع درواقع به نوعی مدافع حفظ موقعیت‌های اجتماعی بسیاری از مشاغل اداری، صنوف، کسبه و سایر اقشار نیز هست. اگر می‌بینیم درآمد کلان بسیاری از آقایان در منطقه طوفان زده خاورمیانه در کمال آرامش جریان دارد، این در سایه خدمات ارزشمند مدافعان حرم است. خدای ناکرده اگر دشمن به شهرهای ما وارد شود، این امنیتی که عرض کردم کسی نخواهد داشت. بالاترین رسالت و دغدغه مدافعان، صیانت از ارزش‌ها است،



مابقی تابع هستند. چون صد آید نود هم پیش ماست.

انگیزه شما برای رفتن به سوریه به‌عنوان مدافع حرم چه بود؟

این کار در راستای تداوم ۸ سال دفاع مقدس است. تفاوت آن این است که جوانان ما با بصیرت تر و صاحب تحلیل عمیق‌تر شده‌اند. ما منتظر حضور دشمن در همدان و کرمانشاه نمی‌مانیم. پاسداری از دین و ارزش‌ها خط قرمز ما است. دین همه وجود و حیثیت ما است و در این میان، هرکس به وظیفه خود عمل می‌کند.

نحوه اعزامتان به چه صورت بود؟

اواخر فروردین ۱۳۹۵ در بیمارستان بقیه‌الله بخش امداد پزشکی، فرم اعزام به سوریه را پر کردم. چون سال ۹۴ به‌عنوان امدادگر در اربعین به کربلا رفته بودم، گفتم که به کربلا می‌روم و تا زمانی هم که بازگشتم، مادرم فکر می‌کرد که از کربلا آمده‌ام. اما خانواده خودم، همسر، دو فرزندم و یکی از برادرانم که خودشان هم جانباز هستند، می‌دانستند که به سوریه می‌روم و نظرشان این بود که نروم. ولی من برای رفتن مصر بودم و به خانواده‌ام اعلام کردم که می‌روم و زمانش بیشتر از سفر کربلای پارسال است. مخالفت شدیدی نکردند ولی کمی ناراحت بودند و نگران این بودند که نکنند بروم و دیگر بازنگردم. من آثار گرفتگی را در صورت پسر و دخترم می‌دیدم، ولی خوب تصمیمم را گرفته بودم.

چه زمانی اعزام شدید؟

حدوداً ۱۵ مرداد بود که تماس گرفتند و گفتند که آیا برای اعزام آمادگی دارید؟ من هم آمادگی خود را اعلام کردم و گفتند که ۱۹ مرداد باید اعزام شوم. خیلی کار داشتم و باید شیفت‌هایم را جابه‌جا می‌کردم. تقریباً همه را در جریان قراردادام و به‌صورت رسمی اعلام کردم که عازم سوریه هستم. شب ۱۹ مرداد حدود ساعت ۲۱:۳۰ از فرودگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) به سمت دمشق پرواز کردیم. ۸ نفر بودیم، سایر دوستان هم از حوزه پزشکی بودند و همه ما به‌عنوان امدادگر اعزام‌شده بودیم.

شرایط ارائه خدمت در سوریه چگونه بود؟ کجا مستقر شدید؟ چند نفر بودید؟ برنامه روزانه‌تان به چه صورت بود؟

داخل فرودگاه هتلی بود به نام ساختمان شیشه‌ای. ساعت ۲۴ وارد ساختمان شدیم و به ما اعلام کردند که فردا ساعت ۸:۳۰ برای زیارت حضرت رقیه و حضرت زینب علیهما‌السلام مشرف می‌شوید. به دلیل وجود ناامنی، هماهنگی‌های اولیه از سوی دوستان سوری قبلاً انجام گرفته بود. ساعت هشت و نیم صبح فردای آن روز، ابتدا برای زیارت سیده رقیه فرزند اباعبدالله حسین علیه‌السلام به سمت حمیدیه حرکت کردیم. دو ساعت در آنجا ماندیم و بعد از آن به‌سوی زینبیه حرکت کردیم.

در طول مسیر با خود گفتم، امکان دارد این آخرین باری باشد که به این مکان مشرف می‌شوم. برای همین یک زیارت به نیابت همه دوستان، مؤمنین و مؤمنات، مسلمین و مسلمات حتی کلیه مخلوقات خداوند سبحان چه در زنجیره حیات فعلی و چه در زنجیره‌های گذشته و آینده انجام دادم. ۲ ساعتی هم در جوار ضریح بی‌بی حضرت زینب ام المصایب سپری کردیم. بعد به ساختمان شیشه‌ای بازگشتیم. قرار شد ۶ نفر به حلب اعزام شویم. ۲ نفر در دمشق ماندند. از فرودگاه دمشق تا فرودگاه حلب با هواپیمای باری، جابه‌جایی‌ها را انجام می‌دهند. همراه ما با



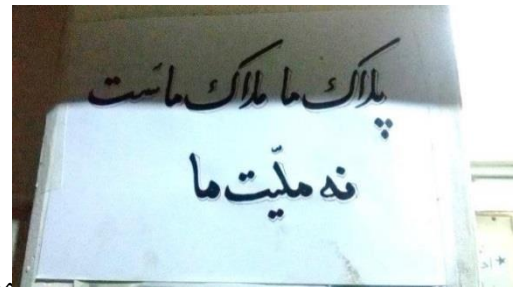
تجهیزاتی بود که با همان هواپیمای باری منتقل می‌شد. ۱ ساعتی زمان برد تا به فرودگاه حلب در نیرب رسیدیم. وقتی رسیدیم، فرودگاه تقریباً خاموش بود، به دلیل اینکه تا چندی پیش در اشغال مسلحین (گروه‌هایی که در سوریه بر ضد دولت آن کشور می‌جنگند، شامل داعش و مسلحین هستند). جبهه النصرة در جنوب حلب، داعش و ارتش آزاد قوی‌ترین گروه‌های معارض هستند.

وقتی به فرودگاه رسیدیم، ماشینی آمد و ما را به محله خانات در جنوب حلب و از آنجا به منطقه عبطین منتقل کرد. در آنجا ساختمان مخابراتی بود که عملاً استفاده‌ای از آن نمی‌شد و خالی بود. قبل از اینکه ما برسیم، دوستان آنجا را تجهیز کرده بودند و اسم آنجا را مستشفی عامر گذاشته

بودند. عامر کعیکاتی که یک امدادگر سوری بود، در آن منطقه شهید شده بود. برنامه کاری به صورت شیفت‌های ۳ ساعته بود و گروه کاری شامل سه تیم ایرانی، سوری و فاطمی بودند.

در تیم ایرانی، یک جراح، یک متخصص بیهوشی، دو تکنسین بیهوشی، دو تکنسین اتاق عمل، ۳ پرستار، متخصص طب اورژانس و گاهی یک نفر به عنوان پزشک عمومی حضور داشتند.

گروه سوری شامل یک جراح و ۴ پرستار اهل نبل و الزهرا بودند. در هر شیفت معمولاً یک ایرانی، یک سوری و یک کمک بهیار از فاطمیون در اورژانس حضور داشتند. همیشه جراح مقیم وجود داشت و گاهی رزیدنت‌های جراحی از ایران به این جمع اضافه می‌شد. در عامر ۲ اتاق عمل هم داشتیم. پشت ساختمان بیمارستان صحرایی با حدود ۶۰ برانکارد، آماده ارائه خدمت به مجروحین بودیم.



من از ۱۹ مرداد تا ۹ مهرماه آنجا بودم که جمعاً ۵۲ روز می‌شد. قرار بر این بود که ۴۵ روز آنجا باشیم و باید برای ما جایگزین می‌آمد، لذا قدری بیشتر ماندم. در آنجا تلفن ثابت طراحی شده بود که بتوانیم مستقیماً با ایران صحبت کنیم.

روی درب ورودی مستشفی عامر با یک کاغذ معمولی جمله زیبایی نوشته شده بود که جلب توجه می‌کرد. آن جمله این بود «ملاک ما، پلاک ماست نه ملیت ما» ما در عامر ۴ تخت تریاژ داشتیم و زمانی که عملیات هم نبود، به مردم عادی سرویس می‌دادیم. زمانی که وارد سوریه شدیم، شهر حلب در محاصره مسلحین بود و محل استقرار ما از لحاظ موقعیتی عملاً در پشت مسلحین قرار داشت.

لطفاً خاطره‌ای از آن لحظات تعریف کنید.

واقعیت آن است که وقتی در محیط نظامی قرار می‌گیرید، هیچ روز عادی نداری و همه روزها خاطره است. از وقتی که پام را در مستشفی عامر گذاشتم از دیدن آن شعار جالب گرفته که نشانه وحدت‌آفرینی بود، تا زمانی که داخل اتاق تریاژ رفتم و پشت میزی که آنجا بود، نوشته شده بود «آمده‌ام تا انتقام سیلی زهرا بگیرم» خاطره بود. این‌ها جملاتی بود که واقعاً یک انسان مسلمان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مستشفی عامر کوچک بود، حتی سرویس‌های بهداشتی به شکل صحرایی طراحی شده بودند و دوستانی که می‌خواستند استحمام کنند، منتظر می‌شدند نور آفتاب آب تانکر را گرم کند.

محیط آنجا طوری بود که به اعتقاد من چکیده‌ای از بهترین جوان‌های کشور آنجا بودند. بسیار مؤمن، بسیار کاری، بسیار بااخلاق و با بصیرت بودند، آدم یاد اوصاف بهشتیان می‌افتد، محیطی بسیار دوستانه و صمیمی بود و وقتی عملیات شروع می‌شد، جدا از شیفت همه می‌آمدند و در اورژانس فعالیت می‌کردند. سعی می‌کردیم تمام نمازهای یومیه را به جماعت بخوانیم و این کار را در پشت‌بام عامر انجام می‌دادیم. وضعیت اقتصادی مردم آنجا مناسب نبود و نیروهای مقاومت برخی روزها روزه می‌گرفتند و داوطلبانه غذاهای خود را به مردم می‌دادند. علاوه بر ویزیت مجروحان و بیماران و تجویز دارو، از غذای خود هم به مردم می‌دادند.

اکثر رزمنده‌هایی که به ما مراجعه می‌کردند، برچسبی روی سینه هایشان بود که عبارت «کلنا عباسک یا زینب (همه ما عباس تویم ای زینب)» بر آن نقش بسته بود.

اتفاقی که برای من جالب بود، این بود که یک شب در عملیات، جوانی از نجبا (حیدریون عراقی) آوردند. ایشان آسیب شدیدی دیده بود. به همین دلیل مجبور شدند پایش را قطع کنند و او را به نقاهتگاه بازگردانند. جوان دیگری بالای سرش بود و دائماً ذکر می گفت. یکی از دوستان پرسید «چرا این قدر شکر می کنی؟» گفت «اینکه پایش قطع شده، برادر من است و اینکه در راه اعتقادش پایش را ازدست داده افتخار خانواده ما است.»



مزایا و معایب حضور ایران در کشمکش های کشورهای اسلامی منطقه چیست؟

به اعتقاد خود من، حضور ما در سوریه یا هر کشور دیگری چند مزیت دارد. یکی از آن ها که خیلی مهم است ایجاد یک تشکیلات نظامی از جوانان کشورهای اسلامی است. صابرين و فاتحین (ایرانی ها)، فاطمیون (افغان ها)، حیدریون (عراقی ها)، زینبیون (پاکستان) و حزب الله (لبنانی ها) و سوری ها در این تشکیلات حضور دارند. کسی را در سوریه پیدا نمی کنید که نداند از کدام تیپ است و مقرش کجا است. بنابراین هویت همه معلوم است.

امروز اگر قائله سوریه پایان یابد، در هر جای دیگر از کشورهای اسلامی مشکل مشابه ای به وجود آید، این ارتش اسلامی می تواند در آنجا حاضر شود و همان هدف دفاع از دین را دنبال کند و این اتحاد مسلمان ها از چندین کشور مختلف را نشان می دهد. بدین ترتیب ما الآن صاحب تشکیلات شبه نظامی از جوانان غیرتمند کشورهای اسلامی هستیم.

مزیت دوم این است امروز سوریه خاکریز اول دفاع مقدس ما است و اگر آن را از دست بدهیم، عراق از دست خواهد رفت و بعد از آن باید در ایران بجنگیم. در این صورت هزینه بسیار سنگین تری را باید متحمل شویم.

اگر وارد ایران بشوند، پالایشگاه ها، سدها و امکانات ما آسیب خواهد دید و مهم تر از همه این ها امنیت و آرامش مردم در معرض تهاجم دشمن قرار می گیرد. به جرئت می توانم بگویم حضور ایران کمک بسیار بزرگی است و اگر ایران نبود، سوریه ای هم نبود. اگر سوریه نباشد، عراق هم نیست.

به راستی نعمت امنیت، بزرگ ترین نعمت است و خداوند سبحان را بابت این نعمت بزرگ شاکر هستیم .



آیا شما برای رفتن به سوریه پول دریافت می کنید؟

صادقانه عرض می کنم. من به عنوان یک مدافع حرم رفته و عید قربان ۵۰ دلار به عنوان عیدی به همه ما دادند، وقتی داشتم باز می گشتم، ۱۷۲ دلار در ساختمان شیشه ای به من دادند که فکر کنم حدود ۵۰۰ یا ۶۰۰ هزار تومان باشد. یکی از دوستان هم می گفت از من هم شماره حساب گرفته اند، اما در یک سال گذشته واریزی انجام نشده است.

آیا ایران به میل و دلخواه خود درگیر این جنگ می‌شود یا سیاست‌های استکبار جهانی ما را ناخواسته به این سمت می‌کشاند؟

شاید هردوی آن صحیح باشد، ما با میل خود و داوطلبانه می‌رویم، چون می‌خواهیم از کشور و دینمان دفاع کنیم. درست مانند همان ۸ سال دفاع مقدس، حضور ما در سوریه کاملاً اختیاری و عاقلانه است. استکبار همه توطئه‌ها و نقشه‌هایش را می‌چیند که ما را درگیر کند. آن‌ها فکر همه‌چیز را کرده‌اند و وقتی می‌شنویم چند مسلمان در یکجا کشته می‌شوند، در وهله اول باید بپذیریم که مسلمانی کشته شده است. از طرف دیگر تبلیغات می‌کنند که مسلمانان چه بی‌رحمانه همدیگر را می‌کشند و متأسفانه تانک‌های در رسانه‌های شیطانی خود موفق هم شده‌اند تا مسلمانان را به جان هم بیندازند. آن‌ها سعی دارند وجهه اسلام را خدشه‌دار کنند و رأس توطئه صهیونیست‌ها هستند که با راه‌اندازی جنگ، تجارت اسلحه می‌کنند. در مجموع، حضور ایران در سوریه با بصیرت است، ان شاء الله ما در آستانه پیروزی هستیم.

و سخن پایانی؟

برادرانی که رفتند و به‌صورت غریبانه و مظلومانه شهید شدند، رهبران اجتماع مسلمانان هستند. یک جوان مسلمان (شیعه یا سنی) در راه دفاع از دین رفته و جنگیده تا امنیت بلاد اسلامی حفظ شود و دین از تحریف مصون باشد. هم‌اکنون داریم در کمال امنیت در اینجا زندگی می‌کنیم. این امنیت را مدیون خون شهدای غریب در سوریه هستیم. بنابراین نباید به حقانیت و درستی این کلام شک کرد. واقعیت این است که امام زمان (عج) سرباز می‌خواهد. همه ما سرباز هستیم. یکی در سنگر کارگری، یکی در سنگر مدرسه و یکی در سنگر دانشگاه. هرکسی در هر جایی و به هر کاری که مشغول هست، سرباز امام زمان است و سرباز فقط و فقط گوش به فرمان فرمانده است.